

# پوست

## ویژه نامه ورودی های ۹۶





پویش علاقه ی ماست به نوشتن، به آگاهی.

# پویس

سی و چهارمین شماره | ۳۴

## بخش آزاد

صفحه ۳

آرزوها  
پویش  
خواب  
فراموشی  
ایستگاه تئاتر شهر  
حرف برای گفتن زیاد است!  
کی می‌گفت دانشگاه بهتره از مدرسه؟  
اونیورسیتته  
دانش و آگاهی  
متن محسن!  
چهار فصل  
بوی ماه مهر  
پس از ۵ سال  
در جستجوی زمان از دست رفته

## داستان

صفحه ۱۷

نونوایی

## شعر

صفحه ۱۹

اشک  
ای بی‌نماز کرده تو را افتدای من!

## کتاب‌خوانی

صفحه ۲۰

هولدن کالفیلد متالیکا دوست ندارد  
هنر شفاف اندیشیدن  
مردی به نام آوه

## موسیقی

صفحه ۲۳

موسیقی تلفیقی

## معرفی اپلیکیشن

صفحه ۲۴

۵ اپلیکیشن موبایل که در دانشگاه به شما  
کمک خواهند کرد!

## معما

صفحه ۲۶

اسناد دفتر شورای صنفی  
جدول رده‌بندی  
پاسخ معمای شماره پیشین

## سردبیر

ماهین میرشمس

## مدیر مسئول

محمدباقر عابدی سقا

## طراح جلد

محمدباقر عابدی سقا

## نویسندگان این شماره

فاطمه هاشمی  
رستا معین زاده  
محمد قریشی  
محمدباقر عابدی سقا  
علی یزدانی  
علیرضا حیدری  
مانا پوستی زاده  
سعید الوند  
دکتر امیرحسین پی‌براه  
محسن رضوانی  
احسان سوری  
سینا بهارلویی  
مهدی صدوقی یارندی  
پارسا انعامی  
اشکان میرزاحسینی  
یاسمن میرمحمد  
ارشیا رشیدی

## صاحب امتیاز

شورای صنفی دانشکده مهندسی  
کامپیوتر و فناوری اطلاعات

## صفحه آرایی

محمدباقر عابدی سقا

## ویراستار

ماهین میرشمس  
محمدباقر عابدی سقا  
مهدی رحیم زاده

ارمغان سرور  
پارسا اسکندرنژاد  
محمد رضایی  
پرهام رحیمی  
پرنیان صبایی  
زهرا یوسفی  
ایمان تبریزیان  
آریا بنایی زاده  
رامتین شاکری  
امیرحسین دهقانی  
سروش برمکی  
سینا ترکاشوند  
شهریار شهبازی  
علی دقیقی  
عیس کرامتی  
محمد مهدی الوان‌ساز  
نازنین تقوی

## بخش آزاد (ویژه‌رودنی‌ها)

پوشش



رستا معین‌زاده

۴ سال پیش همین روزا بود که برای ثبت‌نام اومده بودم دانشگاه. تو همکف کنار پله‌ها یه در چوبی بود با یه میز کنارش که روش پر بود از مجله‌های کوچیکی که روش نوشته بودن "پوشش" با پس‌زمینه‌ی زمین گلف! منم که تازه از شر کنکور خلاص شده بودم و خیلی حال و حوصله خوندن نداشتم از کنارش گذشتم و تو دلم گفتم "اینم یه چرتیه مته بقیه." نمیدونم چی شد که این مجله سر از کتابخونم درآورد، تا مدت‌ها هم همونجا مونده بود و خاک می‌خورد. بعد از اینکه وارد دانشگاه شدم و یکم جا افتادم فهمیدم دانشکده کامپیوتر با بقیه دانشکده‌ها یه فرق بزرگ داره. جو دوستانه و صمیمیت بچه‌های کامپیوتر، چه تو ورودی خودشون چه با بقیه ورودی‌ها، همیشه تو کل دانشگاه معروف بوده. تو دانشکده‌ی ما همه خودشون رو جزیی از یه خانواده میدونن و برای پیشرفت‌ش تلاش میکنن. دانشکده برای من تو سایت، چند تا کلاس و اون در چوبی کنار پله‌ها تعریف شده. سایت کامپیوتر کلا محبوبیت خاصی بین همه داره و معمولا از کل دانشگاه بچه‌ها میان اینجا (که البته نباید بیان). قطعا بیشتر دوران دانشجوییتون تو سایت خلاصه میشه، از درس خوندن و پروژه زدن گرفته تا دور هم نشستن و حرف زدن. تا همین ترم پیش سایت رو خود بچه‌ها اداره می‌کردن، پاتوقشونم همون اتاق شیشه‌ای (آکواریوم) بود. در اولین فرصت سعی کنید پشش بگیرید: دی و اما اون در چوبی کنار پله‌ها! همون روزای اول یه سری بهش بزینید. از در که میرید تو در سمت راست انجمن علمی و در رو به روتون شورای صنفیه. این دو تا اتاق ممکنه خیلی کوچیک به نظر بیان ولی خیلی تاثیرگذارن. من دو سال از بهترین روزای دانشگاهم رو تو این اتاق‌ها گذروندم، یه سال شورا و یه سال انجمن. شورا و انجمن کامپیوتر همیشه پشت

آرزوها



فاطمه هاشمی

شاید درستش این است که آرزوهایت رویایی و تا حدی دست نیافتنی باشند. نه که دل‌سرد و ناامیدت کنند، نه! که علت پیشرفت شوند؛ که فکر رسیدنت به این آرزو تو را غرق در سرور و غرور کند؛ که برای رسیدن، راهی جز قوی‌تر شدن و گسترش توانایی‌هایت نداشته باشی. به گمانم هر آرزو سه مرحله دارد؛ این که گفتم مرحله اول بود؛ آرزویت دور و بزرگ است. بعد از آن کم کم یاد می‌گیری برای رسیدن به آرزویت کدام مسیر را باید بروی، میان‌بر پیدا می‌کنی و با چالش‌های راه دست و پنجه نرم می‌کنی و آخرین مرحله، لحظه‌ای قبل از وصال، که همه سختی‌ها را پشت سر گذاشتی و از هفت خوان رستم گذر کرده‌ای تا به این لحظه برسی؛ با خودت می‌گویی: «همین بود آن آرزوی دست نیافتنی؟ همین که اگر دستم را دراز کنم به آن می‌رسم؟ حالا بر فرض که رسیدم، بعد از آن چه کنم؟» اینجاست که باید به خودت یادآور شوی قبل‌ترها دستت به این آرزو نمی‌رسید؛ یادآور شوی این که پیش پایت است فقط یک آرزوی محال بود؛ یادآور شوی که چقدر زمین خوردی تا به اینجا برسی؛ که این لحظه را باید جشن بگیری و دست خودت را ببوسی و از خودت راضی باشی و این آرزوی دیروزت را در آغوش بکشی؛ و حالا باز آرزو کنی، رویایی و تا حدی دست نیافتنی.

هم بودن و همین باعث شده که تو کل دانشگاه بهترین باشن (۳ سال انجمن علمی برتر بودیم: دی). همین مجله‌ای که دستتونه کار بچه‌های شورا است. شورا و انجمن کارهای زیادی می‌کنن که قطعاً به کمک شما هم نیاز دارن، سال اول به عنوان انجمن‌یار و شورایار کمکشون کنید از اون به بعد هم میتونین عضو اصلی باشین. به قول همون مجله‌ی پوششی که تا ترم دو تو کتابخونه من داشت خاک می‌خورد، توپ گلف نباشید!! نذارید براتون تصمیم بگیرن، خودتون دانشکده رو بسازید!

روی در یکی از اتاقای سمت چپ راهرو یه برگه زدن و یه چیزی روش نوشته. به نوشته توجه نمی‌کنم در رو باز می‌کنم و می‌رم توی اتاق. برام خیلی آشناس انگار همینجاس که رسیدم. انگار ماموریت تمام دوران روی دوش منه. توی اتاق یه خانم مسن با عینک نشسته. می‌شناسمش. آره فقط اون می‌تونه انجامش بده. می‌خوام ازش خواهش کنم من و تمام آدمای توی عکس رو نجات بده. می‌دونم که فقط اون می‌تونه. تا چشمش به من می‌افته قبل از اینکه من هرچیزی بگم می‌گه:

• آخه من که دسترسی ندارم!

از خواب بیدار می‌شم.

## خواب



محمد قریشی

## فراموشی



محمدباقر عابدی سقا

از این حرفای پیرمردی گذشته من هنوز خوابشو می‌بینم. از چهارراه ولی عصر شروع می‌شه. آرام پیاده میام به سمت شمال. احساس می‌کنم یه وظیفه خیلی مهمی که نمی‌دونم چیه باید انجام بدم. سایه درختایی که دیگه سر ندارن روی زمین افتاده. از جلوی بستنی «شاد» رد می‌شم چند نفر که یه زمانی می‌شناختمشون اونجا نشستن. می‌رسم به در دانشگاه. از در میام تو. از جلوی نفت و ابوریحان رد می‌شم، دکه یعقوب مثل همیشه شلوغه. به استخر و درخت خرمالومون می‌رسم. میام توی دانشکده اول آقا خنداب رو می‌بینم. بهش سلام می‌دم و اونم یه سر تکون می‌ده که یعنی سلام و خیلی قوی به راهش ادامه می‌ده. می‌رم توی سایت رو نگاه می‌کنم. کسی رو نمی‌شناسم. اون لحظه غمگین‌ترین انسان جهان می‌شم. از سایت میام بیرون. کنار پله‌ها یه در چوبی هست. عزیزترین در چوبی‌ای که می‌شناسمش. بهش افتخار می‌کنم. از پله‌ها می‌رم بالا. توی راهروی طبقه اول چشم همه بچه‌های توی عکسای روی دیوار به منه. همه انگار دارن به من می‌گن که این دفعه دیگه تمومش کن. داغ کردم. از آبردکن آب می‌خورم.

گاهی بیا خیال کنیم. از همون خیالاتی که وقتی به سرمون میزنه لبخند شیرینی رو صورتمون نقش می‌بنده و زود از ذهن پاکش می‌کنیم. بهش گفتم رفته بودم ولی عصر، راستی دانشگاه امیرکبیر اونجاس‌ها! گفت نه بابا، امیرکبیر تو طالقانیه، گفتم که وقتی کنار پارک دانشجو قدم می‌زدم تابلوشو بالای یه ساختمون زرد دیدم. اما نگفتم وقتی تابلو رو دیدم، فقط برای یک لحظه رفتم تو یه خیال خیلی قشنگ و زود از ذهنم پاکش کردم و راهمو ادامه دادم. گاهی بیا خیال کنیم. از همون خیالات بزرگی که از یادمون میره. خیالاتی که دیروز به خاطرشون از همه چیز گذشتیم. کم‌کم رویاهامون رو فراموش کردیم و امروز، روی قله‌ایم. قله‌ی رویاهای کودکی، قله‌ی رویاهای لحظه‌های کوچک، رویاهای فراموش شده. اما تازه داستان شروع شده. دوباره رویا بساز، رویاهای بزرگ. دوباره فراموش کن، دوباره بگذر و دوباره فتح کن. ما نمی‌دونیم بی‌نهایت کجاست، اما به سمتش می‌ریم، و تنها مرگه که جلوی مارو می‌گیره، مرگ آرزوها... اما برگردیم سراغ ولیعصر، مترو تتاثر شهر، زیر گذر

زندگی‌مون کلیدش می‌چرخد تردیده‌های بزرگتر از باز شدن این در شروع میشن آخرشم تنهایی باید با همهی مشکلاتت کنار بیای و توی خونه‌ای که خودت دست و پا کردی تنهایی زندگی کنی هر کسی با هر تفکر و فرهنگ و سبک زندگی اینجا وجود داره، از آدمایی که وسط دود زندگی می‌کنند تا اونایی که وسط کد و کتاب و کامپیوتر خوابشون می‌بره هر کدومشون ممکنه بهترین دوستای ما بشن شایدم اصلن مهم‌ترین آدمای زندگی‌مون، ولی اینکه تو این جایگاه مومن یا نمونن فقط بستگی به اندازه‌ی تعهد ماها نسبت به اعتماد بینمون داره. اما به جرات میتونم بگم جذابیتی که فضای دوستانه دانشگاهی بین ماها به وجود میاره خیلی ایمن تر از پراید نیست، مسلما به رانندگی خودمونم بستگی داره؛ اینه که میخوام بگم لازمه بیشتر حواسمون به «معدلمون» باشه تا «مدلمون» امیدوارم که توی این جمع خودمونی آرامش رو تجربه کنید آرامش رو هدیه کنید و آرامش رو هدیه بگیرید.

## حرف برای گفتن زیاد است!



علیرضا حیدری

تا اونجایی که حوصله بکشه حرف هست برای زدن. توصیه هست برای گفتن. اما خب اونقدری دغدغه‌ها متفاوتان و اونقدری طرز تفکرها جدا از هم، که همیشه در این اندک زمان و این متن، همه‌اش رو بیانش کرد. دانشگاه یکی از تجربه‌هاییست که بالاخره تقریبا درصد خوبی تجربه‌اش کرده‌اند، دارند می‌کنند و خواهند کرد. از نکات حائز اهمیت اینه که آدمای مختلف از جاهای مختلف دور هم جمع شدند. همیشه پیام بگم چه کارهایی بکنید یا چه کارهایی نکنید چون به نظرم اون تجربه‌ای که توی این دوران

هزار توی ولیعصر، خروجی ۳، پیاده روی عطراگین از بوی عود، اون کافه هه که دیوارش شبیه سونا و جکوزیه، درب ولیعصر، دکه‌ی آقا یعقوب و ساختمان نارنجی رنگ با پنجره‌های سبزی که هر کی واردش بشه رو به یک انسان فوق‌العاده تبدیل می‌کنه خانه‌ی کوچک انسان‌های بزرگ. به خونه‌ی ما خوش اومدی نود و شیشی!

## ایستگاه تئاتر شهر



علی یزدانی

ممکنه همه‌ی هیجان‌های هیجده سالگی‌مون همینجا تو همین شهر شلوغ پلوغ و این دانشگاه به اوج خودش برسه؛ معمولا با اون تصویری که ماها وارد یه فضای این مدلی با ویژگی‌های خاص خودش میشیم این طوری باور می‌کنیم که تازه روزای خوشمون شروع شده و دیگه قرار نیست مثل قبل سعی و تلاش آن چنانی به خرج بدیم و مراقب همه چی باشیم واقعا هم این روزای خوش برای همه به یک اندازه خوشحالی میاره و شروع میشه اما یه خورده که بگذره متوجه می‌شیم که باید بیشتر مراقب دلخوشی‌هامون باشیم، بیشتر به هدفامون فکر کنیم، بیشتر تو انتخابامون دقت کنیم، حتی اینکه برای تنهایی‌هامون یه صبر و تحمل حسابی کنار بذاریم به شخصه فکر می‌کنم دانشگاه تو زندگی ماها فقط پاس کردن یه سری درس نیست، بیشتر از هر چیز دیگه‌ای یه مثال کوچیک از جاییه که قراره بعدا روزمون رو اونجا شب کنیم تو جایی که همیشه حاشیه از متن پررنگتر هستش قانون بقا «نه» گفتن است و «نگفتن» برای اعتماد کردن گاهی وقتها شاید جای هیچ تردیدی نباشه اما پذیرفتن هر مدل حرف، رفتار یا پیشنهاد ممکنه یه میان‌بر یا بی‌راهه باشه، دقیقا هم از اینجاست که دوراهی‌های بزرگ

## کی می گفت دانشگاه بهتره از مدرسه؟



مانا پوستی زاده

سه سال پیش توی همچین روزایی بود. اول که ماجراهای خراب کردن کنکور و ناراضی بودن از رتبه بود، بعدش هم دیدم امیرکبیر قبول شدم با اینکه انتظار دانشگاه تهران رو داشتم. عصبانی از سیل اتفاقات مزخرف این تابستون وارد دانشگاه شدم. حتی از در و دیوارش هم بدم میومد. یه ساختمون قدیمی برای دانشکده، یه جای خیلی دور از خونه، کلی تو راه بودن، شلوغی مترو، دور شدن از همه کسانی که می شناختم و همه‌ی چیزای دیگه دست به دست هم دادن و تنفر من رو از دانشگاه بیشتر کردن! حرف روز و شبم این بود که کی می گفت دانشگاه بهتره از مدرسه؟ برام عجیب بود که وقتی به سال بالایی‌ها می گفتم اصلا اینجا رو دوست ندارم بهشون برمی خورد. گذشت و کم کم دانشگاه روی خوشی به ما نشون داد. شاید اولیش مصاحبه‌ای بود که ۹۲ایا توی سایت آزمون گرفتن. کم کم آدمای دوست داشتنی هم ظاهر شدن: دی شدم شورایار و دانشگاه برام هیجان انگیزتر شد. کلی جلسه‌ی شورا و کارهای جشن‌ها و خیریه و تلاش برای بهتر شدن خیلی چیزا و... پروژه‌ی paint دکتر پوروطن رو با آيسان شروع کردیم. دیگه ساعت سه بعداز ظهر از دانشگاه برمی گشتم. موقعی برمی گشتم که پرنده تو مترو پرمیزد. دیگه کلاس‌های خواب‌آور ریاضی و فیزیک و ادبیات رو نمی رفتم، عوضش کلی بهم خوش می گذشت. کافه‌های مختلف رو امتحان می کردیم، تولدهای دسته جمعی می گرفتیم و بدون اینکه بدونیم باعث خراب و خراب تر شدن معدل ترم اولمون می شدیم: دی اما بازم بیشتر از همه پروژه‌های پوروطن رو می زدیم و bug رو به feature تبدیل می کردیم. شاید خیلیا دیگه یادشون نباشه اما اون موقع بوفه‌ای وجود نداشت و این آقا یعقوب اون موقع سیب زمینی سرخ کرده می فروخت و قوت غالب

بدست می آید خودش بهترین راهنمایی‌ها رو بهتون خواهد کرد. پس از بایدها و نبایدها می گذریم. از کارهایی که خودمون کردیم براتون بگم. اومدیم دانشگاه درس بخونیم که اندکی خوندم و هنوز هم داریم می خونیم. اومدیم دوستی‌های جدید بسازیم که خیلی‌ها ساختیم و داریم می سازیم و امیدوارم دوستی‌هایی هم که می سازید از اون صمیمیت خوبا داشته باشه و تمام. اومدیم پروژه بزینم که نگران نباشید چون کامپیوتر رو با پروژه پیوند زدند. مهم ترین قسمتش هم همینه. کلی از رفتارها، آدم‌ها و تجربیات رو توی همین پروژه‌ها بدست می آورید. افراد رو هم که چه از هم تیمی گرفته، چه از دوستانی که ازتون پروژه‌ها رو تحویل می گیرن و چه افرادی که کمکتون می کنند یا نمی کنند، میشه بیشتر شناخت. در حالت کلی سعی کنید تا می تونید از دانشگاه استفاده کنید. آدم‌های مختلفی که هر روز می بینید ممکنه در آینده کاری یا هر آینده‌ی دیگه‌ای که در نظر دارید ببینید. از همین الان با همه‌ی رفتارها سازگار باشید. دوست بسازید، حتی دشمن بسازید. تجربه‌ها رو مو به مو بدست بیارید. مدت کمی نخواهد بود. حداقل چهارسال در این جمع قرار دارید. سعی کنید بهترین کمک‌ها رو تو این جمع از بقیه بگیرید و بهترین خاطره‌ها رو بسازید. معمولا این جمع پس از همین مدت، مسیرهای مختلفی رو می روند و صرفا آخرش که جشن فارغ التحصیلی می رسه یاد چهارسالی رو می کنند که می تونستند بهتر رگم بزندن. همونطور که اول هم گفتم حرف برای گفتن زیاد است. اما بیشتر دوست داشتم از استفاده کردن از این موقعیت براتون گفته باشم. به امید اینکه دوره‌ی خوبی رو برای همدیگه رقم بزیند. تا زمین می چرخد دوره‌های جدید میان و میرن. دوره‌تون رو برای خودتون صرفا باحال ترش کنید. روزگارتون عالی

ما امروزه عدلیه و بلدیہ را فقط در آثار تاریخی ببینیم. از میان همین کلمات، دانشگاه برای اونیورسیتہ و دانشجو به جای طلبہ انتخاب شدند. احتمالاً اطلاعی در مورد قصد و نیت برگزینندگان این واژه‌ها در دسترس نیست ولی در روزگارِ حال کم نیستند کسانی که از همین نام‌ها استنتاج می‌کنند که دانشگاه فقط جای دانش‌اندوزی است و وظیفه دانشجو جست‌وجوی علم. کم نمی‌بینیم افرادی که می‌گویند «شما تا الان دانش‌آموز بودید، یعنی دانش بهتون آموزش داده می‌شد اما الان دانشجو شدید و خودتون باید دنبال علم برید.» لیکن در نظر نمی‌گیرند که مدرسه و دانشگاه به شکلی که امروزه در ایران رایج است مفاهیمی اروپایی هستند و آنجا به افرادی که در هر دو این مکان‌ها به علم‌آموزی مشغول هستند student می‌گویند. شکی در این مفهوم نیست که طلب علم برای هر فرد در هر شرایطی فضیلت است و اولین و اساسی‌ترین کارکرد ایجاد دانشگاه هم آموزش علم، اما این تعبیرِ نادرست گاهی عواقب ناخوشایندی دارد. از جمله این‌که ممکن است بهانه‌ای برای توجیه ضعف سیستم آموزشی و انداختن تقصیرها به گردن دانشجویان باشد. برخلاف تصویری که ممکن است از دانشگاه امیرکبیر داشته باشید، کیفیت ارائه و تدریس برخی از دروس غیرقابل قبول است. در چنین شرایطی لطفاً درس مذکور را رها نکنید (به‌ویژه اگر جزو دروس مهم‌تر بود) و برای یادگیری‌اش از منابع بی‌نهایتی که در اینترنت موجود است و خاصه کورس‌های آنلاین دانشگاه‌های دیگر بهره ببرید. علاوه‌براین تلاش کنید دلایل خود را برای انتقاد و پیشنهادهایی برای بهبود ارائه درس از راه‌های مختلفی که وجود دارد (راحت‌ترین و احتمالاً کم‌فایده‌ترین راه فرم ارزیابی اساتید است که پایان هر ترم پر می‌کنید). به استاد و مسئولین دانشکده برسائید. در این زمینه با شورای صنفی تعامل کافی داشته باشید تا این تلاش‌ها هدفمندتر شوند. از دیگر عواقب تعبیرکردن دانشگاه به محل آموزش علم این است که انتظار دارد دانشجو کارهای دیگر خود را تا جای ممکن کاهش داده و در حاشیه قرار دهد. اما

ما توی اون شب‌های پروژہ همین بود! اون موقع آکواریوم هم خیلی با الان فرق داشت، یه مسئول سایت قدبلند داشتیم، کسرا، که من که بالخصوصه ازش می‌ترسیدم. ۱۸۹ ای بود و از نظر ما ۹۳-یا پیرترین کسی بود که می‌شناختیم! ۹ ترمه شدن اون موقع از نظرمون عجیب و غیرممکن بود! آخه چیکار کردن این ۴ سال که ۹ ترمه میشن... little did we know... سیل این حوادث دست به دست هم دادن و منو به این دانشکده‌ی قدیمی علاقه‌مند کردند! هرچه‌قدر هم بعضی وقتا بگم «اگه رفته بودم علوم کامپیوتر شریف الان خیلی چیزا راحت‌تر بود» یا اینکه «چقدر بعضی افراد توی این دانشکده کار دانشجویها رو سخت‌تر می‌کنن»، بازم اینجا و آدمایی که باهاشون آشنا شدم و دوستی‌هام و حتی اتفاقای بدش رو از دست نمیدم. بازم نمیدونم چی شد که ۳ سال گذشت و رسیدیم به سال آخر اما میدونم دم تنگ میشه برای انجمن، برای جشنواره لینوکس و ACM - با تمام حرص خوردنا!- برای ملیز رفتن‌ها و خیلی خاطره‌هایی که دیگه بعد از این سال نمی‌تونم با خیلی‌ها بسازم... و برای نوشتن توی پویش که از اولین شماره‌ای که چاپ شد و من توی این دانشکده بودم براش متن نوشتیم و باعث آشناییم با خیلی از افراد شد.

## اونیورسیتہ



سعید الوند

اولین فرهنگستان زبان فارسی با نام «فرهنگستان ایران» از سال ۱۳۱۴ با حضور مشاهیری چون ملک‌الشعرای بهار و دهخدا با اهدافی مانند «پیراستن زبان فارسی از الفاظ نامتناسب خارجی» شروع به کار کرد. این فرهنگستان در دوره اول فعالیت خود حدود ۲۰۰۰ واژه جدید به تصویب رساند که بیشتر آنها هرچند با مخالفت گروه‌های گوناگونی مواجه شده و مورد تمسخر قرار می‌گرفتند، زنده ماندند و به دوران ما رسیدند تا



به نظر من دانشگاه علاوه بر مکانی برای کسب علم، جایی برای یافتن دوستانی ماندگار و یادگرفتن زندگی است. برای همین حتماً در کنار درس به فعالیت‌های جانبی بپردازید که در همین تجربه‌های باهم بودن چیزهایی هست که در کتاب‌ها یاد نمی‌گیرید. کار و درآمد حداکثر نصف زندگی یک انسان را شامل می‌شود، به قول دکتر صدیقی، مهم‌تر از این که یک مهندس خوب باشید این است که یک انسان خوب باشید. در آخر چیزی بگویم که ربطی به مقدمات این متن ندارد و مربوط به یکی از مهم‌ترین اشکالات سیستم ارزیابی دانشکده است. سال گذشته کلیپی از سخنرانی اولین جلسه یکی از دروس دکتر خسروی، احتمالاً محبوب‌ترین استاد دانشکده کامپیوتر دانشگاه تهران، پخش شد که می‌گفت: «خیلی از ما از دزدی‌ها و اختلاس‌هایی که در کشور اتفاق می‌افتد گلایه داریم، ولی خودمان را فراموش می‌کنیم. فردی که عهده‌دار شغلی است از دیگران تومان یا دلار دزدی می‌کند و در دانشگاه واحد پول نمره است.»

## دانش و آگاهی



امیرحسین پی‌براه

تا چشم بر هم گذاشتیم، از کودکی به نوجوانی رسیدیم و از نوجوانی به جوانی و دوران دانشگاه. دوره‌ای که به امید ساختن آینده‌ای روشن، قدم در آن گذاشتیم. دوره‌ای که به نوعی، سازنده‌ترین برهه زندگی خیلی از ماست. دوره‌ای که شاید، زمان به بلوغ رسیدن خیلی از سوال‌های ذهنی ما باشد. دوره‌ای که امید می‌رود، در پایان آن به جواب بعضی از سوال‌ها رسیده باشیم. خاطریم هست هنگامی که به انتهای دوره تحصیل رسیدیم، خودم را با یک سوال جدی روبرو دیدم: «آیا آن میزان که دانشی آموخته‌ام،

آگاهی هم کسب کرده‌ام؟» سوال، سوالی بود مهم و دشوار. سوالی که به راحتی نمی‌توانستم به آن پاسخ دهم، چرا که دانش و آگاهی را مقوله‌هایی جدا از هم می‌دانستم که کسب یکی به معنی دست‌یافتن به دیگری نبود و نیست. چه انسان‌های آگاهی را دیده‌ام که سر کلاسی نبوده‌اند و چه زیاده‌تر عکس آن را. با خود فکر می‌کردم که نکند کسب دانش، من را از رسیدن به آگاهی باز داشته باشد. نکند آن ریسمان دانش، چنان دور من تنیده باشد که مانع کسب آگاهی شده باشد. نکند آن دانش، به من غرور کاذب داده باشد که مانع دست‌یافتن به آگاهی شده باشد. نکند دچار «غرور دانستن» شده باشم، دچار «توهم آگاهی»! باور داشتم و دارم که در این دنیای «زیبای زیبای زیبا»، دانش بی‌طرف نیست. دانشی که متعلق به همگان است، یکسان در اختیار انسان‌ها قرار ندارد. دانشی که باید پاسخ‌گوی نیازهای بشری باشد، تنها با توجه به نیازهای طبقاتی خاص تولید می‌شود. اینجاست که کارکرد عمومی دانش می‌تواند از بین برود. اینجاست که آن دانش، می‌تواند چون بندی دست و پای ذهن پویندگانش را ببندد و آنها را به سمتی بکشانند که با آرمان‌های انسانی فاصله داشته باشد. اینجاست که خود دانش، می‌تواند مانع رسیدن به آگاهی شود. اما تمام این حرف‌ها به معنی عدم تلاش برای آموختن دانش نیست. بلکه برعکس، باید پیش رفت. باید در راه کسب دانش کوشید. باید با تفکر و استوار قدم برداشت. باید پیش رفت و همواره خود را در معرض این سوال قرار داد که چرا در اینجا ایستاده‌ام. چرا این دانش را می‌آموزم. هدف از بودنم در این نقطه چیست. شاید بتوان تلاش برای «رهایی» از بندهای کاذب دانش را یکی از مهم‌ترین آرمان‌های این دوره دانست. تلاش برای کسب دانش، بی‌آنکه در موج آن گرفتار شد. تلاش برای رسیدن به آگاهی



محسن رضوانی

سلام

به امیرکیبر خوشآمدی! امیدوارم این چند سالی که قرار است در این دانشگاه «زندگی» کنی، لذت ببری و از وقتات بهترین و بیشترین استفاده را ببری. یادم می‌آید وقتی ترم اول بودم (مثل الآن شما!) همان اوایل ترم، یکی از تدریس‌یارهای درس مبانی به ما گفت: «چند روز پیش که داشتم پوشه ترم پنج را در لپ‌تاپم می‌ساختم، حس عجیبی داشتم. این چهار ترم خیلی زود گذشت و انگار همین دیروز بود که ...» حالا منی که آن موقع در دم می‌گفتم: «داره الکی می‌گه وقت بگذره یا می‌خواد آخرش نتیجه اخلاقی بگیره!» در همین جایگاه نشسته‌ام و همان حس عجیب، وجودم را پر کرده! واقعا خیلی زود می‌گذره... (حالا در دل شما چه می‌گذرد می‌دانم...) بگذریم! در این متن می‌خواهم درباره تجربه‌ام از فعالیت‌های دانشجویی برایتان بگویم. ببینید شما در دانشگاه وقتتان بازتر است. این فرصت را دارید که به سراغ علاقه‌ها و استعدادهایتان بروید یا مهارت‌های اجتماعی‌تان را پرورش دهید. این وقت را دارید که به دغدغه‌هایتان برسید و در کنار درس خواندن، مطالبات‌تان را پیگیری کنید. کلی کانون و تشکل و نهاد در دانشگاه هست برای همین کارها. اگر علاقه داشته باشید خیلی فرصت خوبی‌ست برای رشد استعدادها و مهارت‌ها و رسیدن به علایقتان. خود من در خیلی از این تشکلهای و کانون‌ها فعالیت کردم و می‌کنم و خیلی هم لذت می‌برم. اما یک پیشنهاد دارم و خودم هم آن را رعایت کردم. سعی کنید ترم اول (و حتی دوم) به طور کامل وارد هیچ تشکل، گروه یا کانون نشوید. اول بگذارید تا بیشتر با فضای دانشگاه آشنا شوید و قلق درس خواندن دست‌تان بیاید. در عین حال، سعی کنید به همه این‌ها سر بزیند. نشریه‌ی

همه تشکلهای را بخوانید. بوردهایشان را دنبال کنید. در همایش‌هایشان شرکت کنید. بعد از یک ترم که همه‌ی فضاها را دیدید، آن وقت آگاهانه تصمیم بگیرید که می‌خواهید در چه گروهی عضو شوید و فعالیت کنید. این کار باعث می‌شود اولاً تا آن موقع با محیط دانشگاه آشنا می‌شوید. بعد هم با شناخت کامل و دید باز وارد آن گروه می‌شوید. خیالتان هم راحت است که براساس اسم یا حرف دیگران قضاوت نمی‌کنید. چه بسا گروه‌هایی که اسم یا شعار جالبی دارند اما در عمل، خیلی هم دنبال اهدافی که می‌گویند، نیستند. جایی فعالیت کنید که مطمئن هستید جهت فکری‌شان چیست و برای چه اهدافی فعالیت می‌کنند. قبل از ورود هم هدف‌تان را مشخص کنید و هرچند وقت یک بار ببینید آیا فعالیت کردن در آن‌جا شما را به هدف‌تان می‌رساند یا نه. اگر می‌خواهید کار تشکلی کنید یا در کانون‌ها عضو شوید یا در نهادها فعالیت کنید، نگذارید بازیچه‌ی دیگران باشید. واقعا کار کنید و مطالبات‌تان را پیگیری کنید و در پی علاقه‌تان باشید. این تصور غلطی است که چسباندن بنر فلان همایش یا فروختن بلیط فلان مراسم در صحن یعنی کار! یعنی فعالیت دانشجویی! با فروختن بلیط یا گفتن و خندیدن و ناهار خوردن در دفتر آن گروه، شما فعال دانشجویی نمی‌شوید. یک وقت نشود بعد از دو سال چشم باز کنید و ببینید دو سال است فقط چرخیدید و وسط صحن داد و بیداد کردید و در آخر حتی یک کتاب هم نخواندید یا حتی یک کار بدرد بخور هم انجام ندادید. از طرفی هرکدام از این فعالیت‌ها اگر قرار باشد درستان را تحت الشعاع قرار بدهد، اصلا نمی‌ارزد. اگر با آگاهی و با مدیریت زمان به سراغ این فعالیت‌ها بروید، نه تنها به درستان آسیبی نمی‌رسد بلکه کلی تجربه کسب می‌کنید و کلی مهارت پیدا می‌کنید که خیلی بدردتان می‌خورد. از این‌که وقت‌تان را به من دادید ممنونم. از ته دلم برایتان آرزوی موفقیت و سلامتی می‌کنم.

## چهار فصل



محمد قریشی

احتمالا هیچوقت همدیگه رو نمی بینیم. من چند سال قبل از اینکه بیاید دانشکده منقرض شدم. شاید اگه گوشه و کنار شورا و انجمن و سایت (البته اگر به لطف دوستان هنوز وجود داشته باشن) رو بگردید هنوز تیکه‌هایی از استخون‌های من و هم نسل‌هام که دیگه الان فسیل شده رو بتونید پیدا کنید. یه بار یه جایی نوشتم زندگی مثل چهار فصل می‌مونه و در ادامه مقداری توضیح دادم. چیز بدی نشد. الان که نگاه می‌کنم حتی سالای دانشگاه هم مثل چهار فصل می‌مونه.

سال اول: بهار

بعد یه دوران سرد و ساکت و سخت اومدی جایی که همه چیز تازه‌اس. همه چیز بوی نویی می‌ده. تو بهار همین ولیعصر رو که قدم می‌زنی فکر می‌کنی درختا هم می‌خوان بیان دست بندازن گردنت (عه آقا دستت رو بردار از روی گردن من!) و البته پارک دانشجو هم همینطوره که خیلی توصیه نمی‌شه سمتش برید. کلا همه طبیعت خیلی علاقه به آشنایی و اینا دارن. طبیعت دیگه نمی‌شه جلوشو گرفت. همش شروع و درخت خرمالوی توی استخر که جدیدا شکوفه می‌ده و از این حرفاس همهجا. من که تازه اومده بودم فکر می‌کردم تمام رازهای دنیا یه دفعه اومده وارد من شده. کلی حرف داشتم برای گفتن. فقط دنبال گوش می‌گشتم که بگم چه چیزای مهمی کشف کردم. فکر می‌کردیم بعد کنکور اومدیم پلی تکنیک که کلی داستان ازش شنیدیم و قراره با کلی آدم عجیب غریب آشنا بشیم و کل اتفاق جدید و باور نکردنی برامون بیوفته. مثلا یکی دستمونو بگیره بگه بیا تمام رمزهای بودن توی این جزوه نوشته شده اینو بخون! اصلا منتظر چیزای عجیب بودیم که تعجب کنیم. منتظر یه همکلاسی خفن که یه کد

نوشته که دنیا رو زیر و رو کنه بودیم. آخه بهار فصل شگفتی‌ها هم هست. آدم تو طبیعت داره راه می‌ره یهو می‌بینه عه! این چی بود دیگه! اصلا نمی‌شه گفت فقط می‌شه نگاه کرد. ولی کمکم عادت می‌کنید. خیلی تعجب نکنید. هرچیزی امکان داره ببینید. از طرف دیگه آدم دلش می‌خواد ارتباط برقرار کنه هی روش نمی‌شه. هی به خودش می‌گه نکنه یخ باشم نکنه فکر کنن چرت و پرت می‌گم و از این جور حرفا. ولی شما نگران نباش. همونجوری که هستی بمون. تو خودت باش اون کسی که می‌خوای بشی خودش هست. نگران اشتباه کردن و خطا خوردن و باگ و اکسپشن و اینا هم نباش. هیچ کدی نبوده که دفعه اول اجرا بشه بقیه چیزا هم همینجوریه. به اشتباه‌ها فکر بکن ولی نترس آخرش هیچ اتفاق بدی نمی‌افته. خلاصه نگرانی نداره. یه جا نوشته بود ۹۳ درصد از نگرانی از اتفاق‌های بدی که در آینده امکان وقوع دارن هیچ وقت اتفاق نمی‌افتن. البته به نظرم چرت گفته. آخه ۹۳ درصد رو از کجا درآوردی! ولی خب مفهوم رو رسونده نمره قبولی رو می‌گیره.

سال دوم: تابستان

یه جمله‌ای هست که می‌گه: پروژه AP رو که تحویل بدی می‌تونی ادعای فارغالتحصیلی کنی!؛ پر بی‌راه نمی‌گه چون علاوه بر برنامه نویسی، هوش مصنوعی و شبکه و طراحی الگوریتم و مهندسی نرم‌افزار هم توش استفاده می‌شه. اعتماد به نفس می‌گیری. اون شکوفه‌های درخت خرمالو الان دیگه از حالت نحیف دراومدن و دارن میوه می‌شن. سال دوم سال گرما و انرژی. دیگه اون بی‌تجربگی سال اول رو نداری. حجم درس و کارها زیاد می‌شه (حتی بدون دکترا کاردان!). دوستیا و رفاقتای سال اول خیلی پررنگ‌تر شده. دیگه کمکم کلاس‌ها که تموم می‌شه به جای خوابگاه یا خونه مستقیم می‌ای می‌شینی سایت و تا بیرون ننداختنت نمی‌ری. سایت برات می‌شه مهمترین جای دنیا. تو گردش و تفریح خیلی تعدادتون زیاد می‌شه و جمعاتون همیشه شلوغه. ورودی‌های جدید میان و به قولی بچه‌دار می‌شی

قبلی نوشته بودم. گفتم شاید بهتره به جای این که بگم چیکار بکنید یا نکنید بهتون بگم تقریبا تو یه نظر چه اتفاقی براتون می افته. خودتون تشخیص می دید چی خوبه براتون و چه نه. تو این دوران شاید خیلی چیزا به نظرتون غیر عقلانی و ناخوشایند بیاد، شاید دانشگاه و حتی بعضی اساتید خیلی حرکت های معقولی انجام ندن، شاید روندها اونجوری که مورد پسند و انتظار شماست پیش نرن و خیلی چیزای دیگه ولی واقعا هر دانشگاه و دانشکده ای رو نه در و دیوارش و نه حتی مدیریت و هیئت علمی اش می تونن تغییر زیادی بدن. درسته تاثیر گذار هستن ولی مهمترین وجود، خود شما هستین. خود شماستید که اینجایی که هستید رو می سازید. پلی تکنیک رو بیشتر از همه چیز دانشجوهایش به اینجایی که هست رسوندن. حالا چه خوب چه بد. قرار نیست مثل مدرسه جادوگری اتفاق عجیبی بیوفته یا شخص خارق العاده ای رو ببینید که تمام راز هستی رو تو یه جزوه بهتون بده. فقط و فقط یک نفر هست. خودت. خوب بسا زیدش، خوش بگذره بهتون، به خودتون افتخار کنید.

## بوی ماه مهر



احسان سوری

باز آمد بوی ماه مهر  
ماه مهربان  
امسال اولین سالی است که دیگر بوی مدرسه  
نمی آید! بوی بازی های راه مدرسه نمی آید. امسال  
با سال های دیگر فرق دارد. برای اولین بار به  
دانشگاه می رویم. احساس جالبی است. من  
پارسال همین موقع این حس را تجربه کردم.  
اولین بار که وارد دانشگاه شدم با یک محیط  
آکادمیک روبه رو شدم. اوایل خیلی سخت بود.

و این حس کوچیک ترین فرد این جامعه بودن رو  
نداری. تازه خیلی هم با تسلط به ورودی جدید  
مسیر (و حتی راه در رو) نشون می دی. هنوز کلی راه  
و امید جلوت داری و کمتر به آینده فکر می کنی.

سال سوم: پاییز

کمکم سرد می شه. رنگا و شکلا هم عوض می شن.  
احتمالا جمع دوستان مقدار زیادی تغییر کرده و  
گروه آدمایی که باهاشون احساس صمیمیت می کردی  
کوچیک تر شده. دیگه گردش و تفریح دسته جمعی  
سخت پیش میاد و بچه ها شروع می کنن به پراکنده  
شدن. یهو به این فکر می افتی که عه نصفش رفت!  
آینده بزرگترین دغدغه ات می شه. شاید احساس کنی  
معدل و نمره یهو خیلی مهم تر شده. باید مسیرت رو  
انتخاب کنی. کاری که توی تمام دوره های عمرت انجام  
دادی و تا آخر عمر باید بدی. احتمالا وارد یه بازی  
پایان ناپذیر عجیب (و به نظر شخصی من بی معنی)  
برای بهتر کردن رزومه ات می شی. یه سری می رن  
دنبال کار یه سری دنبال اپلای و یه سری دنبال ارشد.  
هنوز همه چیز رنگارنگه. فصل آدمایی که مسیرشون  
از هم جدا شده و انتخاب ها و تلاش برای چیزهای  
متفاوت. انگار زندگی کم کم داره اون روی واقعی و جدی  
و شاید بی رحمش رو نشون می ده. از دوره سرخوشی  
وارد دوره پایان ناپذیر دغدغه آینده می شی. بازم خیلی  
راه هست که باید رفت هنوز خیلی امید هست.

زمستان

بدی عمر و دانشگاه اینه که اگه بخواد  
زیاد بشه به آخرش اضافه می شه.  
جمع ها خیلی کوچیک تر می شه و افراد پراکنده تر.  
حقیقتا خیلی نمی خوام ازش حرف بزنم. فصل قشنگیه ولی  
خب یه کم سرده. حالا خودتون بهش می رسید می بینید.  
خلاصه ی سریعش اینجوری بود که براتون گفتم.  
حقیقتا نمی دونستم چی براتون بنویسم. چون خاطره  
روز اول دانشگاه ام رو تو شماره های قبلی نوشته ام و  
هرچی می خواستم بگم رو برای پویش ورودی جدیدای

هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم روزی بتوانم با افراد اینجا دوست شوم! با خودم می‌گفتم این بچه‌ها یک سری آدم خیلی درس‌خون (مودبانه‌اش!) هستند که جز به درس و کتاب به چیز دیگری فکر نمی‌کنند. اما بعدها متوجه شدم که بچه‌های دانشکده کامپیوتر و مهندسين فردا از بهترین‌ها هستند. در این دانشکده با افراد جالبی روبه‌رو شدیم. افرادی که تنها دل‌خوشی‌شان این است که یک تولد را تو صورت صاحب تولد بکوبند! افرادی که در کنسرت چارتار هم کد می‌زنند! افرادی که معدل بسیار بالا دارند و درسی نیست که تی‌ای آن نبوده باشند؛ افرادی که اصلاً به معدل‌شان توجه نمی‌کنند. با وجود این ما یک خانواده بزرگ هستیم. خانواده بزرگ CEIT. خانواده‌ای که از صبح تا شب حتی تابستان‌ها در کنار هم‌اند و از کنار هم بودن لذت می‌برند. (:

## پس از ۵ سال



سینا بهارلویی

حجم عظیم تردیدها و سبک‌سنگین کردن‌های گوناگون در هنگام نوشتن متن برای ورودی‌های جدید پس از این‌که دقیقاً ۵ سال از ورودم به دانشکده‌ی کامپیوتر امیرکبیر می‌گذرد، نشان از این دارد که اقل‌پس از ۵ سال دریافته‌ام که نمی‌توان هر مهم‌ل و مزخرفی را به عنوان مسیر راه یا توصیه و نصیحت به خورد تازه‌واردان داد. شاید اگر دانشجوی سال دومی بودم، با هیجان و تحکم و بی‌پروا توصیه‌هایی می‌نوشتم و گوش فلک را با این‌گونه باشی‌دها و این‌گونه نباشی‌دها پر می‌کردم. بنابراین تنها می‌توانم چندی از افکار و تجارب خودم را که در این چند سال اغلب از روی مشاهدات تصادفی، راه‌ها و بیراهه‌های بسیاری که رفته‌ام و رفته‌اند (هم‌دانشکده‌ای‌های دیگرم را می‌گویم) بیان می‌کنم.

تردیدی نیست که ورود به دانشگاه شما را با تجارب و پدیده‌های جدیدی که پیش از این تجربه نکرده‌اید آشنا می‌کند و تمامیتان مجبور هستید موضع‌گیری‌های خاص خودتان را در مورد این تجارب داشته باشید. چیزی که بیش از همه باید به آن توجه کرد این است که هیچ‌کس نمی‌تواند و نباید به طور تمام و کمال راه مشخص و از پیش تعیین شده‌ای را تعیین کند و شما هم بدون هیچ پرسشگری یا اراده‌ای آن را دنبال کنید. چنین روشی شاید در کوتاه مدت آرامش نسبی و کاذبی به شما بدهد اما بعد از دو یا سه سال ممکن است به این نتیجه برسید که خودتان هیچ تصمیمی برای زندگی‌تان نگرفته‌اید و تنها روش‌ها و عقاید دیگران را زندگی کرده‌اید، چرا که این قدرت را در خودتان نمی‌دیدید که راهتان را خودتان انتخاب کنید. ممکن است یک فرد سال‌بالایی به شما بگوید درس‌های ریاضی اهمیت چندانی ندارند و اگر تنها در حد پاس کردن روی آن‌ها وقت بگذارید کافیست. چرا که اکثر بچه‌های کامپیوتری چنین کرده‌اند. متأسفانه بیشترینه‌ی ورودی‌های جدید به دلیل اعتماد به نفس پوچ و احمقانه‌ی سال‌بالایی‌هایی که فکر می‌کنند بهترین مسیر را در این چهارسال یافته‌اند، و بر اثر نصیحت‌ها و حرف‌های آن‌ها اشتباهاتی می‌کنند که شاید چندسال بعد به آن واقف شوند. پس به عنوان توصیه این که هیچ توصیه‌ای را بدون دلیل و مدرک نپذیرید و بیش از هر چیز به خودتان اعتماد داشته باشید. شاید بخش‌بندی کردن پدیده‌های گوناگونی که قرار است با آن آشنا شوید، مطلب را روشن‌تر کند:

(۱) دانشجو یا دانش‌آموز: یک دروغ و افسانه‌ی بزرگ پیش از ورود به دانشگاه، این است که دیگر نیازی به درس خواندن ندارید. اگر این حرف را در سال آخر دبیرستان برای انگیزه دادن به دانش‌آموزان برای آمادگی بهتر در آزمون کنکور شنیده باشیم، قابل توجیه است، اما نه در دانشگاه. بسیاری در دانشگاه درس خواندن دانشجویها را مسخره می‌کنند و رفتاری دانش‌آموزی می‌دانند. هر چند در هنگام امتحانات

کفایت نمی‌کند. در مورد کار بزرگترین مزیت قبول شدن در دانشگاه امیرکبیر یا دیگر دانشگاه‌های خوب نه کیفیت آموزشی (برنامه نویسی و هنر و مهارت مورد نیاز در بازار کار را خیلی راحت‌تر و بهتر می‌توانید از اینترنت هم یاد بگیرید) بلکه افرادیست که در این مدت با آن‌ها آشنا می‌شوید. تعداد پیشنهادهای کاری به شما پس از اتمام سال اولتان هم به قدری زیاد است که عملاً حق انتخاب دارید (بر خلاف بحران بیکاری در سایر حوزه‌های صنعتی کشور). بنابراین می‌توانید با بسیاری از افراد سرشناس که زمانی در همین دانشگاه‌ها درس می‌خوانده‌اند ارتباط برقرار کنید و موقعیت‌های خوبی برای خود ایجاد کنید. در نتیجه اگر علاقه‌مند به کار هستید، مهارت‌های مربوط به ارتباط جمعی را در خود تقویت کنید و تا جای ممکن با افراد با تجربه در حوزه‌ی کار آشنا شوید. در صورت علاقه به دانش و میل به پژوهش و نوآوری در علوم، نه تنها نیاز به یادگیری بلکه فراتر رفتن از محتوای واحدهای درسیتان را دارید. مسیر پژوهش نسبت به کار روتین کارمندی دشواری‌ها و جذابیت‌های خاص خودش را دارد. بی‌شک آدمی هم‌چنان خلاقیت را بر سرهم‌بندی ایده‌های دیگران ترجیح می‌دهد و از این رو هنرمندان و دانشمندان خلاق را بیش از دیگران ارج می‌نهد. اگر به رشته‌ی تحصیلی خود علاقه‌ای وافر دارید و تنها برای پیدا کردن شغل مناسب به دانشگاه نیامده باشید، به نظرم چند نکته را مورد توجه قرار دهید که اغلب آن‌ها هم در مورد ریاضی است: - مهم‌ترین دروس مهندسان: تمامی مهندسان مجبور به پاس کردن تعداد زیادی از دروس ریاضی هستند. متأسفانه اهمیت ریاضیات چندان در دوران کارشناسی مشخص نمی‌شود و اگر از یک سال یا دو سال بالایی‌های خود مشورت بگیرید اغلب آن‌ها ریاضی را بی‌اهمیت می‌دانند. اما هرگونه حرف جدیدی در هر رشته‌ی مهندسی نیاز به بیان دقیق و اثبات دارد که تنها ابزار شما برای این منظور ریاضیات است. دانستن ریاضیات ذهن شما را دقیق‌تر، باهوش‌تر و فرهیخته‌تر از دیگران می‌کند. اگر شک دارید

و پروژه‌ها همین به اصطلاح مفتخران به دانشجو بودنشان با هزار لابه و التماس دست به دامان دانش‌جو‌هایی که دانش‌آموز!!! مانده‌اند می‌شوند. بنابراین به یاد داشته باشیم که قرار نیست با دانشجو شدن بسیاری از قابلیت‌های خود را از دست بدهیم. حتی می‌توانم بگویم برای بسیاری از درس‌های مقطع کارشناسی ارشد، بسیاری اساتید پیش‌نیاز آشنایی با ریاضیات دبیرستانی را مطرح می‌کنند که متأسفانه بسیاری از دانش‌جو‌هایی که دیگر دانش‌آموز نیستند این مطالب را به یاد نمی‌آورند. بنابراین اندوخته‌های دانش‌آموزی خود را ارزشمند بدانید و سعی کنید در دانشگاه هم از آن استفاده کنید. اگر قرار است که با دانشجو شدن اهمیت کمتری به واحدهای درسی خود بدهیم، همان بهتر که دانش‌آموز بمانیم (در مقطع تحصیلی کارشناسی هیچ‌کس انتظاری فراتر از این از دانشجویی ندارد. بنابراین اقل این خصلت خوب دانش‌آموزی را حفظ کنید).

۲) ترک تحصیل یا کار یا پژوهشگر یا... : اگر از کسانی که رشته‌ی تحصیلی‌شان را پس از مدتی عوض می‌کنند یا به کاری نامرتبط با رشته‌ی تحصیلی‌شان می‌پردازند بگذریم (که عده‌ی کمی هم نیستند. اگر هیچ‌گونه علاقه‌ای به هیچ‌کدام از حوزه‌های علوم کامپیوتر ندارید بهتر است هرچه سریع‌تر علاقه‌ی اصلی‌تان را پیدا کنید. رشته‌ی تحصیلی شما مانند همسران است و طبعاً هرکسی ترجیح می‌دهد با عشق خود ازدواج کند. پس اگر رشته‌ی تحصیلی‌تان هیچ جذابیتی برایتان ندارد به دنبال عشق اصلی خود بروید). بیشتر دانشجویان دیگر اغلب یا تصمیم به کار پس از اتمام کارشناسی دارند (حتی برخی آنقدر در حوزه‌ی کار موفق می‌شوند که ترجیح می‌دهند همین مدرک کارشناسی را هم نگیرند. نمونه‌اش بسیاری از افرادی که استارت‌آپ‌های موفقی را در سطح جهان یا ایران به راه انداخته‌اند) و یا ادامه‌ی تحصیلات و در واقع انتخاب پژوهشگری به عنوان شغل آینده را مدنظر دارند. در هر دو صورت تنها مهارت‌های دانش‌آموزی

می‌توانید در گوگل چند مقاله از حوزه‌ی مورد علاقه‌تان به طور مثال یادگیری ماشین را جستجو کنید و حجم ریاضیات استفاده شده در مقاله را مشاهده کنید. هر کار جدی و به درد بخور در حوزه‌ی علوم غیرتجربی و حتی امروزه تجربی، بر پایه‌ی ریاضی صورت می‌گیرد. - ریاضیات ابزار مهندس است: یکی از مهمترین مهارت‌های مورد نیاز برای پژوهشگری استفاده از مفاهیم محض به عنوان ابزار است. به طور مثال در ریاضی یک شما دوباره با دنباله‌ها و حدود و مشتق‌پذیری و قضایای بولتزانو و مقدار میانگین و بسط‌های تیلور روبه‌رو می‌شوید. اگر این توانایی در شما وجود دارد که بتوانید از این مفاهیم در حل مسائل واقعی رشته‌ی خودتان استفاده کنید، شما یک مهندس واقعی هستید. یک مهندس مشتق را نه به عنوان یک مفهوم با مجموعه‌ای خصوصیات و قضایا پیرامون آن، بلکه به عنوان ابزاری برای حل مسئله می‌نگرد. بنابراین سعی کنید کاربردهای مفاهیم محض را در رشته‌ی خود بیابید که مایه‌ی رستگاری بسیار است.

- کامپیوتر دیگر جهان صفرها و یک‌ها نیست: شاید این جمله‌ی کلیشه‌ای را شنیده باشید که کامپیوتر جهان صفرها و یک‌هاست. تا زمانی این حرف کاملاً درست بود. دروسی مثل ریاضیات گسسته، جبر بولی (در مدار منطقی) و... به نظر مهم‌ترین مفاهیم عاریت گرفته از ریاضیات می‌آمدند. اما از زمانی که هوش مصنوعی و یادگیری ماشین اهمیت بیشتری پیدا کرده‌اند و کامپیوترها با جهان واقعی تماس بیشتری یافته‌اند، اهمیت آمار و ریاضیات در فضای پیوسته بسیار بیشتر شده است. بنابراین به یاد داشته باشید که به عنوان یک دانشجوی علوم کامپیوتر دانستن آنالیز ریاضی (حد، دنباله، مشتق‌پذیری، انتگرال، توپولوژی پایه) و آمار (عده‌ای معتقدند هوش مصنوعی و یادگیری ماشین هم ارز آمار است!!!) و جبرخطی اهمیت فراوانی دارد. از این درس‌ها به هیچ وجه غافل نشوید اگر علاقه‌ای به ادامه‌ی تحصیل دارید. بنابراین اگر خواستید تمام حرف‌های این نوشته

را دور بریزید اما این جمله‌ی گاليله که زبان طبیعت ریاضی است را از یاد نبرید. ریاضی ریاضی ریاضی.

۳) امور جدید: در حوزه‌ی روابط اجتماعی هم تحولات زیادی برای هر دانشجویی پیش می‌آید. دانشجویهای بسیاری از شهرهای گوناگون به دانشگاه می‌آیند و برخلاف دبیرستان تمامی افراد از یک شهر نیستند. همچنین برای اولین بار دختران و پسران در یک محل رسمی قرار می‌گیرند. از این رو به وجود آمدن و مسائل و چالش‌های جدید طبیعی است. همیشه به یاد داشته باشید که هویت و شخصیت خودتان را دوست داشته باشید و حفظ کنید و برای خوشایند دیگران تظاهر به چیز دیگری نکنید. خلاصه‌ی کلی:

- ریاضیتان را تقویت کنید. برنامه‌نویسی یاد بگیرید. - برای کسی از جمله دخترها پروژه انجام ندهید. هم باعث می‌شود که برنامه‌نویسی یادگیرند. هم اگر به خاطر علاقه به فرد این کار را انجام می‌دهید، مطمئن باشید نه با انجام پروژه علاقه به وجود می‌آید و نه با عدم انجامش علاقه در صورت وجود از بین می‌رود. پس اجازه‌ی سوء استفاده از خودتان را به کسی ندهید. این مسئله آن‌چنان در این چند سال شایع بوده است که نیاز به تذکرش باشد. - از خودتان خجالت نکشید. اگر کسی شما یا دوستانتان یا اصلاً دشمنانتان را به خاطر نکشیدن سیگار، عدم استفاده از مواد، نجابت و رفتار سنگین و در چارچوب با دختران و پسران، لهجه، عقاید دینی، فرهنگی یا سیاسی، علایق و... مورد سرزنش یا تمسخر قرار داد و شما در وجودتان در مقابل هر کدام از این‌ها شرم دارید و مخالف آن هستید، محکم و قاطع باشید. با تمامی این مسائل با احتمال خوبی مواجه می‌شوید. به عنوان فردی عاقل و بالغ مسئولیت تصمیم‌گیری به عهده‌ی خودتان است. بهانه‌هایی نظیر محیط فلان بود، سال بالایی‌ها یا پایینی‌ها یا همسالی‌ها می‌گفتند، احمق بودم و نمی‌فهمیدم و... نه برای دیگران و نه حتی برای خدا پذیرفته شده نیست.

## در جستجوی زمان از دست رفته



مهدی صدوقی یارندی

حس مقایسه شدن حس مزخرفیه که میشه گفت تقریباً مابا اون زاده شدیم، حس رقابت کردن، برتریجویی و هزاران حس مشتق و مرکب و مرخم دیگه محصول این رویکرد ما گم شدیم آقا؛ خیلی وقته گم شدیم، ما رو وقتی سر کلاس به خوب و بد تقسیم کردن درست همون لحظه گم شدیم کلا دقت کردین انتخاب های ما محدوده، اینجور که مثلن یا درس میخونی موفق میشی یا نمیخونی و به قول غربیون پیسآفِشْت میشی، انتخاب محدود، وسعت دید رو کم میکنه مثله ارتباط میمونه ارتباط محدود فضای بسته میاره فضای بسته هم گویا دانشمندان تحقیق کردن که جهل میاره- نمیدونم چرا خیلی بی ربط یاد خم جردن افتادم، همیشه فکر میکردم چه قدر میتونه یک فرد تباه باشه که راجب خم و فضای بسته شروع کنه قضیه درست کردن که بعدها فهمیدم گویا فرد مذکور از اهالی متعالی علم ریاضیات محسوب میشه، همانند ما هموناییم که تا اومدیم ببینیم با خودمون چند چندیم دیدیم تو این دانشکده برگه اخذ واحد بدون پیشنیاز دادن دستمون پشت در آموزش خسته و نالان خیره به آفاق مغربی داریم لابه به درگاه خانوم رضاپور میکنیم. میدونم الان فاز ماجرا خیلی شبیه بچه های دهه شصتی شد که ای آه و فغان بر ما نسل سوختهی این کهن بوم و سرزمین ولی خدایی بیاین واقعین باشیم ما هموناییم که تو بچگی مینشستیم پای کارتونایی مته سندباد و حنا دختری در مزرعه و هایدی و ... ما از اول نمیدونستیم خودمون از خودمون چی میخوایم. همهاش کلهمون تو -کیف- همدیگه بود از همون بچگی تا همین الانش، در واقع اتکا به رای و نظر خود چیزی بود که یا یادمون ندادن یا خودمون نخواستیم یاد بگیریم از ویژگی های عجیب ما اتقان نظر و یا به قول غربیون استریکتند ماینِدد بودن ماست بدین شکل به طرز عجیبی ولع انتقاد ما رو فراگرفته کافست فضا اندکی پیش بیاید تا به گونهای هر آنچه از تکامل بعدی بشری

- هیچگاه برای خوشایند دیگران تظاهر به چیزی که نیستید نکنید. هیچگاه برای اینکه در جمعی وارد شوید دست به تظاهر و تغییر خود نزنید. ارزشش را ندارد. - اگر پسر هستید دوستان پسر خود را فدای دوستان دختر خودتان نکنید. اگر هم دختر هستید دوستان دختر خود را فدای دوستان پسران نکنید. ارزشش را ندارد. - اگر کسی شما را دوست دارد از او بهره‌کشی نکنید. اگر کسی را دوست دارید نگذارید که از شما بهره‌کشی کند. افرادی که هم را دوست دارند از هم بهره‌کشی نمی‌کنند. - برای هیچ دختری پروژه انجام ندهید: یکی از عوامل ضعف دانشجویان دختر به طور آماری در برنامه‌نویسی همین مسئله است. چون همواره پسرانی هستند که با اشتیاق و بدون هیچ چشم‌داشتی حاضر به انجام پروژه برای یک دختر هستند. حال آنکه بدبختانه اگر پسر باشید و صدمبار هم به دیگران کمک کرده باشید، در زمان نیاز هیچکس وقعی نمی‌نهد. قطعاً کمک‌کردن و پاسخ‌دادن به پرسش‌های دوستان‌تان امر پسندیده‌ایست اما زیر بار انجام پروژه برای هیچ‌کس نروید. به صورت رکت‌تر حتی اگر به کسی علاقه‌ای هم داشتید، مطمئن باشید نه با انجام پروژه به شما علاقه‌مند می‌شود و نه با عدم انجام پروژه در صورت علاقه به شما از علاقه‌اش دست می‌کشد. - تنها هدف زندگی درس خواندن نیست. روابط خود را با خانواده، با خدا اگر اعتقاد دارید محکم کنید. به سلامتی بدن خود توجه کنید. غذاهای چرب و بی‌خاصیت کم بخورید. به بهداشت روانی خودتان دقت کنید. داشتن همسر خوب و دوستان حقیقی و ارتباط مناسب با خانواده اهمیت کمتری از زندگی حرفه‌ای و کاری شما ندارند.



و من هم در پاسخ به این سوالات هایکو من درآوردی خود به وقت ۲:۲۲ بامداد یکشنبه بیست شش شهریور را برایتان می نویسم:  
 {زیر درختان گیلاس  
 آه ای پروست  
 زمان از دست رفته ام را گیو می بک}

قرار است روی بدهد را از معایب فرد مقابلمان بدانیم از دیگر مزایا یا معایب این خصلت این است که فکر میکنیم چون ما شخصیتی متفاوت و برتر از دیگران هستیم فلذا در هر کاری اگر جای شخص دیگری بودیم سقف اون کار رو میشکافتیم و طرحی نو در میانداختیم درست در همین لحظه شما رو ارجاع میدم به تاریخ پرشکوه سرشار از اشتباهات تکراری و حتی به گونهای هم شکل و یکسان کشور عزیزمان با مفاهیمی نظیر کارگروهی-مشورت جمعی-منفعت جمعی غالباً بیگانه‌ایم- لازم است در این لحظه اشاره کنم ممکن است خواننده به هنگام خواندن این متن فریاد برآورد که نخیبیر اصلا هم این گونه نیست؛ در این صورت ما نیز او را تشویق می‌کنیم و یک عدد کارت صدآفرین، هزار و سیصدآفرین به دفتر دیکته اول دبستان وی می‌چسبانیم. ما موجوداتی به شدت اصولگرا با روحیه اصلاح‌طلب منشانه‌ایم- یاد اون افتادم که همین اخیراً می‌گفت ما گل‌های خندانیم فرزندان ایرانیم- از آن سبب اصول‌گراییم به خاطر آنکه ریسک‌کردن و راه جدید را همواره با تقریب خوبی ملزم به شکست می‌دانیم و همواره می‌گوییم آن یک نفر یا آن یک مورد استثنا بود- یه کلام آقا، عادت داریم سرمشق بنویسیم- اصلاح‌طلبیم چون همواره در حال انتقاد و بهبود همون وضع اصول‌گرایی هستیم که خود به آن عادت کردیم- اینجور می‌شه که کلن بعد به مدت همه چی یادمون می‌ره، یادت می‌رفت چی می‌خواستی، الان چرا این جایی، بعد شروع می‌کنی غرق در افکار گذشته‌ات می‌شی و با لبخندی محو به این فکر می‌کنی که چه قدر وقتی بچه بودم همه چی خوب بود، میل به ستایش گذشته از رسوم و آداب ذهنی ماست، نگاه کنید به سرنوشت ناصرالدین شاه که تا بود ظالم بود و تا کشته شد از او به نام شاه شهید یاد شد ما همه‌اش گسسته‌ایم با پیوستگی و فرایند میونه‌خوشی نداریم، میگی نه بیا همین متنی که الان خوندی خداییش با خودت نگفتی این بابا چی می‌خواد بگه چی داره می‌گه اصن حالش خوب نیست مته که و...

## داستان

## نونوایی



پارسا انعامی

تو خیابون راه می‌رفتم، یه حس خشم توام با ناراحتی داشتم. قبلش با بابام حرفم شده بود، خیلی کوتاه، حرفی رو زد که بهتر بود نمی‌زدم. می‌رفتم کجا؟ نمی‌دونم، قرار بود نون بگیرم ولی به هر چیزی فکر می‌کردم بجز نون. چیزایی که از خیابون رد می‌شدن رو برانداز می‌کردم... اتوبوس، ماشین، موتور... اتوبوس بد نبود، اون لحظه به سرم زد اتوبوس بهتره. نمی‌دونم، بعضی وقتا میشه که بدترین چیزا تو بدترین موقع به ذهنت می‌آد. برام تکست اومد، بابام پرسیده بود کجام. حسش نبود جواب بدم، گوشی رو گذاشتم جیبم و به خیابون نگاه کردم. رفتم که از خیابون رد شم و اتوبوس اومد. منم رد نشدم... فقط اگه صدای بوق بلند اتوبوس رو که زیر گوشام داشت مغزمو می‌خورد فاکتور بگیریم دردش بد نبود، لااقل اون لحظه چیزی حس نکردم. دردش برام شیرین بود، درد تصمیم خودم بود. زندگی کردم که اشتباهای خودمو بکنم و پاشون وایسم. ولی اون لحظه شک کرده بودم. اون لحظه بیشتر از یه لحظه بود، خیلی بیشتر. اونقدر طولانی بود که بشه توش همه دلایلی که برا خودم آورده بودم رو ببینم، پیشامدهایی که تصور کرده بودم رو ببینم، همه رو ببینم. تو همون رد شدن، بعضیاشون منصرفم می‌کرد، ولی اونقدر طولانی نبود که تصمیم بتونه عوض شه. اون لحظه فقط برای من طولانی بود، نه برای عابری که منتظره من پخش زمین شم بیاد فیلم بگیره، نه برای راننده اتوبوسی که می‌ترسه پول دیه باید بده اگه بزنه به من، نه برای اتوبوسی که حتی نمی‌تونه منو ببینه، نه برای هر آدمی که اون بیرون داره منو نگاه می‌کنه و می‌دونه این لحظه‌ی آخرش نیست. برای

اونا لحظه‌ها معمولیه، کوتاهه. لحظه‌های آخرن که همیشه طولانین، لحظه‌ی مردن یکی، لحظه‌ی خدافظی با یکی تا همیشه، لحظه‌ی تموم شدن بنزین ماشین. بعد از اتوبوسی که ۳ سانتی صورتم بود، صحنه‌ای که دیدم ۵ تا کله‌ی روم بود که عین چی نگام می‌کردن، بعضیاشون حرف می‌زدن اما نمی‌شنیدم، اهمیتی هم نمی‌دادم اگه می‌شنیدم. مثلاً اینکه بعدش رو تخت بودم، تخت لعنتی اورژانس. اولین چیزی که بهش فکر کردم این بود که شاید ماشین بهتر از اتوبوس بود، به هر حال سرعتش بیشتر بود یه نه. بازم یه تصمیم اشتباه دیگه، اما این بار همه‌ی تاوانشو خودم دادم، تنهایی. جنبه‌ی مثبتش این بود که این دفعه تصمیم من پیامدش بقیه رو تحت‌تاثیر قرار نداد. یادم اومد تو فیلما اینجور موقعا دست و پاشونو تگون می‌دادن، منم تگون دادم. چیزی نبود. لعنتی اتوبوس بود یا تشک؟ هیچیم نشده بود، کی به یه سر و دهن خونی اهمیت می‌ده؟ یه آه بلند کشیدم... ولی هیشکی نشنید، خودمم نشنیدم، صداس تو دلم گم شد. بدیش اینه که الان فکر می‌کنم مشکلات بیشتر شده، هم برای خودم هم برای بقیه. حال از این بهم می‌خوره که محتاج کسی باشم، برای زنده موندن محتاج مراقبت اون یارویی که بالای سرم نشسته بود بودم. کاش نبود، کاش بهش می‌گفتم ولم کنه بره دنبال زن و بچه‌ش. بهش گفتم ولی نشنید، راستش خودمم نشنیدم، نا نداشتم دهنمو باز کنم. فکر کردم چی می‌شه مثلاً آمبولانس تصادف کنه، اینجوری باحال‌ترم می‌شد تازه. می‌رفتی اون دنیا برای فرشته‌ها تعریف می‌کردی چجوری مردی، بعد ولی پیاز داغشو نمی‌تونستی زیاد کنی. یعنی می‌تونستی، ولی خب می‌فهمیدن دیگه احتمالاً. البته اگه شانس منه که تصادفم می‌شد، تنها بازمانده من بودم. اونجوری خوشم نمی‌آد، بقیه بیشتر بهت توجه می‌کنن. آخه از توجه زیاد خوشم نمی‌آد، نمیدونم باید چی کار کنم در برابرشون. بعد هیچ کارم نکنم می‌گن سیب زمینیه هیچی نمی‌فهمه، نمی‌گن شاید می‌فهمه ولی نمی‌دونه چی کار کنه. هیچ کس اونقدر به نظرم

عمقی نگاه نمی‌کنه به موضوعا. ولی کاش می‌کردن. بذار بگن سبب زمینیه، برام مهم نیست، من که خودم می‌دونم چجوریم، حرف بقیه برام مهم نیست. حرف بقیه اگه برام مهم بود تا الان مرده بودم خودم زودتر. کاش مهم بود. کلی مامانم دعوا کرده سر چیزایی که می‌گفت «این کارو می‌کنی برات مهم نیست اصلن که مردم پشت سرت چی می‌گن؟» من سکوت می‌کردم طبق معمول ولی تو دلم می‌گفتم نه! واقعا هم نیست. حرف آدما تا وقتی که رو زندگی کوفتیم تاثیر نداشته باشه - که اصولا نداره - برام مهم نیست، حتی تاثیر هم بذاره خیلی وقتا برام اهمیت نداره. چیزای مهمتری تو زندگی هست که بهش اهمیت بدم - هرچند به نصف اونام اهمیت نمی‌دم فکر کنم. نمی‌دونم، شایدم بقیه راست می‌گن، خیلی سبزمینیم. شایدم بقیه یه جورین. چرا اصلن باید اینجوری باشه، آدما رو می‌گم، یعنی چرا انقد یکی باید احساس کنه که فرق داره؟ ممکنه خیلی از اینا واقعا «فرق» نباشه. ولی یه جوریه که برای من هست. ماشین افتاد تو دست انداز، یهو دردم گرفت. همه‌ی فکرام پرید. یادم افتاد باید نون کنجدی می‌گرفتم. یادم افتاد همیشه دوست داشتم یه پر باشم راه بیفتم همه جا رو بینم، مسیری که میرم اتفاقیه، اتفاقا اتفاقیه، کسی که پیشش می‌رم اتفاقیه، اتفاقیه که برام می‌افته رو اجبارا قبول می‌کنم و آخرشم معلوم نیست چی می‌شه، یا می‌رم تو چاه فاضلاب و همون جا می‌مونم، یا تا آخر تو هوا پرسه می‌زنم، هیچیش معلوم نیست. ولی چه مسخره بود، چرا دوست داشتم اینجوری باشم؟ الان که نمی‌خوام. هیچ جذابیتی نداشت سقف آمبولانس، ولی نگاش می‌کردم. داشتم دیوونه می‌شدم فکر کنم - همیشه دوست داشتم دیوونه بشم، نمیدونم، فکر کنم حال می‌ده. فکرای مسخره به ذهنم می‌رسید. جالب‌ترینشون که بیشتر بهش فکر کردم این بود که درختا چجوری عاشق می‌شن. واقعا چجوری؟ اینو از هر کدوم از اون آدم معمولیا پرسم چپ‌چپ نگام می‌کنه. آدمای معمولی کارای معمولی می‌کنن

و چیزای معمولی دوست دارن، لحظه‌هاشونم معمولیه. واسه همینه که معمولین. اصلن کی می‌دونه؟ شاید این آدمای «معمولی» ان که واقعا غیرمعمولین. یارویی که کنارم نشسته بود از جاش پاشد، همون موقع من داشتم به این که چرا تاکسی زرده فکر می‌کردم. دلم می‌خواست ازش پرسم، شاید اون می‌دونست، شاید اونم یه غیر معمولی بود و بهم چپ‌چپ نگاه نمی‌کرد و بهم جواب می‌داد، شانسه دیگه. ازش پرسیدم بالاخره. وقتی جواب نداد یادم اومد جون حرف زدن نداشتم، باز تو دلم گفته بودم. خیلی ساکت بود، از اینش خوشم اومد، اینش معمولی نبود خیلی. حداقل از بقیه بهتر بود که کلی حرفای الکی می‌زنن و سر آدم رو می‌خورن. همون جور که حرف نمیزد ملافه رو کشید روم آروم آروم. من هنوز داشتم به این فکر می‌کردم که مورچه هم می‌ره دستشویی یا نه. دیدم سقفم حتی دیگه نمی‌تونم بینم، دیگه چشمامو بستم. یه دست انداز دیگه رو رد کرد ولی دیگه درد نداشت. یکی دستشو به شونم زد و محکم هلم داد. گفت «پسره‌ی کودن چه غلطی داری می‌کنی؟ می‌فهمی چی می‌گم اصلن؟ هوی!» یه پلک زدم و دیدم تو خیابونم. به خودم اومدم و اطرافمو دیدم، نزدیک چهارراه جلوی اتوبوس شرکت واحد نشسته بودم رو زمین، چهارزانو - معمولاً تو خونه چهارزانو نمی‌شینم چون پام درد می‌گیره. هلم که داد از پشت افتادم زمین. جدی پام درد می‌کرد. گفتم «ببخشید» و پاشدم پشت شلوارمو تگوندم. یارو گفت «همین مرتیکه عوضی؟ یه ببخشید؟ نشستی وسط خیابون و اصلن اهمیت نمی‌دی به بقیه؟ مال بابات نیست که خیابون» گفتم: «خب گفتم ببخشید، چی کار کنم دیگه؟» راست می‌گفت اهمیت نمی‌دادم. باید می‌دادم فکر کنم. پاشدم رفتم. نونوا که بیرون اومده بود هم با اون یه میلیون نفر آدم دیگه که داشتن منو نگاه می‌کردن متفرق شد. سر راه بهش گفتم «داری مری دو تا کنجدی بزن برام. برشته باشه لطفا» گوشیمو برداشتم و به بابام بعد چهار دقیقه تکست دادم «دارم می‌آم».



اشکان میرزاحسینی

ای بی‌نماز کرده تو را اقتدای من!  
 بیزارِ کافر از سر و روی ریای من!  
 من سگه‌ام گواه غش در معامله است  
 یک خطّ رو و هفت خطِ ماورای من!  
 آتش که غرق یگانگی از دم من است  
 دریا که مبتلای نفاق از عصای من!  
 من روسیاه مرتبه‌ی ماه‌سای تو!  
 تو روسفید منزلت خاک‌سای من!  
 من را به دست باز قیامت سپرده‌ای  
 کاین عرصه نیست درخورِ شرّ همای من!  
 ارباب! اگر فتادنت از چشم خلق را  
 از چشم بنده دیده‌ای و از دعای من،  
 این‌ها همه گمان تو است از حقیقتم  
 هی خوش خیال! این تو و این هم صدای من!

•  
 من حامل مقاصدِ وارونه گشته‌ام  
 این‌گونه اتهام شده مبتدای من  
 گفتم که از فراغ گشایم فراخ، بال  
 کوچک‌تر از من است ولی تنگنای من  
 دست تو نو-رفیقِ مرا پرورانده است  
 این تازه پاگرفته، همین افترای من  
 از ما، دو رود به قطر مو و به قصد شط  
 چیزی نه ریخت پای تو و نه به پای من  
 دندان عقل من گره‌ای از تو وا نکرد  
 دستان عشق تو... نه! نشد ره‌گشای من!

•  
 هرچند سوژھ و هدفش التیام بود  
 گویا تو زخم خورده‌ای از ماجرای من  
 گویا که مرده‌ای تو به وقت تولدم  
 باشد که باز زاده شوی در عزای من!

\*کاین عرصه نیست در خور فرّ همای ما

«نیر تبری»



محمدباقر عابدی‌سقا

به دل بگو که دلا انتظار یعنی چه\*  
 که جان دهم به غمش هر بهار یعنی چه  
 که بی سیاه دوچشمش سیاه هر شب را  
 سحر کنم بدون چشم یار یعنی چه  
 به من بگو به دلش این کویر غم زده چیست  
 نوای آینه‌ی پرغبار یعنی چه  
 رمیده‌ای که به بویت هزار شب می‌گشت  
 چو یافت ماه تمامت، فرار یعنی چه  
 به من بگو که کنون بلبلان چه می‌خوانند  
 شکوفه، گل، چمن و سبزه‌زار یعنی چه  
 بدون شانه‌ی تو رعد و برق و باران چیست  
 بدون پیرهن تو بهار یعنی چه  
 به شب بیا و نگاهم از اشک خالی کن  
 که بر لب ت بنویسم قرار یعنی چه  
 وز آن گلوله‌ی آتش گرفته‌ای که دل است\*\*  
 خروش اشک و غم و انفجار یعنی چه

\*ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه

مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه

«حافظ»

\*\*در آن گلوله‌ی آتش گرفته‌ای که دل است

و باد می‌بردش سوبه‌سو چه می‌بینی

«حسین منزوی»

# کتاب خوانی

## هولدن کالفیلد\* متالیکا دوست ندارد



یاسمن میرمحمد

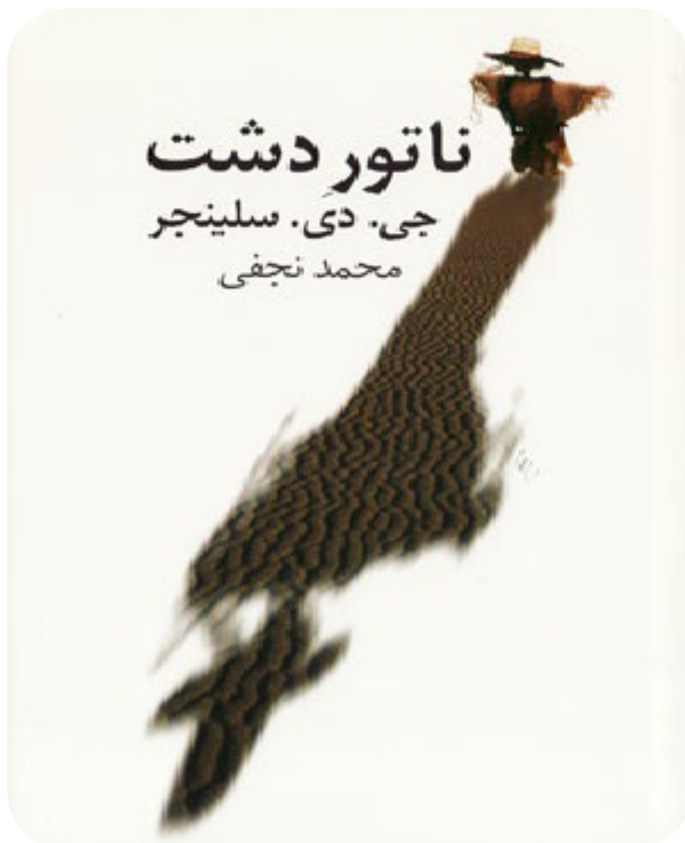
تصور میشد صرفاً یک رویداد هم‌هنگام و غیر مترقبه باشد. روزی که هولدن کالفیلد از مدرسه ناپدید شد، اولین قدم این بود که هرجایی که احتمال میرفت پناه آورده باشد، دنبالش بگردیم. اما نیازی نبود. ما صرفاً نیاز داشتیم سر و سامانی به اوضاع پیش آمده بدهیم. کمی از شرایط ایراد بگیریم، کمی به خودمان بیاییم. کمی به اطرافمان توجه کنیم. هولدن حداقل شجاعتش را داشت که یک بار برای همیشه روبه روی خودش بنشیند و چرخه‌ی روتین زندگیش را بشکند. تصمیم گرفته بود دیگر در بند اینکه چه چیزی را شرایط محیطیاش به وی دیکته میکند، نباشد. ما همه میدانستیم هولدن دعای هر شبش را میخواند، به مراسم عشای ربانی میرود، تکالیفش را بدون آنکه کسی به وی تذکر دهد انجام میدهد، در نامه‌های که هر هفته به مادرش مینویسد هیچ اثری از دل‌تنگی، مرارت، خستگی، بی‌حوصلگی یا نفرت هویدا نیست. انگار که همه چیز بر وفق مرادش است. که میدانیم نیست. سؤالی که قرن‌ها بود از پرسیدنش سرباز میزدیم مانند یک زخم چرکین سرباز کرده و اکنون روبه رویمان ایستاده است. هولدن برای مدتی در کنار ما بود، اکثر اوقات ما او را نمی‌دیدیم. گویا نامرئی باشد. اگر خیلی دقت میکردیم، میتوانستیم آثار حضورش را در گوشه و کنار ساختمان، کلاسها و زمین بازی ببینیم. کاشی‌های خیس شده از گل کفشاش، چمن‌های له شده زیر کتانی‌های سفیدش که آنها را به گوشه‌ی اتاق پرتاب میکرد تا جست‌بزند پشت میزش و تکالیفش

را بنویسد؛ گاهی هم آبنباتهایش دانه دانه در گوشه و کنار راهروها می‌افتادند و از سکندری خوردنهای شبانه‌ی بقیه می‌فهمیدیم هولدن از آنجا رد شده. اگر غذایش کم یا زیاد بود، اگر تنها بود و نیاز داشت با کسی صحبت کند، اگر شاد یا افسرده بود، اگر کتابی در دست داشت و اگر داشت نقاشی میکشید، کسی درباره‌اش چیزی نمی‌گفت. ما مشغول بودیم. ما کارهای مهمی داشتیم. اینکه هولدن در ریاضیات یا جبر مشکل داشت یا بند کفشاش را گم کرده بود یا باید مسواکاش را عوض میکرد به حیطة‌ی وظایف ما مربوط نمیشد. هولدن در تمامی لحظاته‌ش تنهاییاش را داشت. با خودش حرف می‌زد، با خودش دوتایی میرفتند کنسرت راک یا کلاسیکال. وقتی میخواست بسکتبال بازی کند نیاز به هم بازی نداشت. ما متهم بودیم به روزمرگی. بودیم؟ ما آدمهای معمولیای بودیم؟ ما میدانستیم هولدن سرکش به دنیا آمده، اما تصمیم برآن شد که رامش کنیم. شرایط ایجاد میکرد. سرکشیش میتواند صدمه وارد کند. میتواند خیلی چیزها را خراب کند. آینده‌ی خودش را هم. اما اکنون چطور؟ آیا نجاتش داده بودیم؟

وقتی ناپدید شد، خیلی دنبالش گشتند. اینکار قابل پیگیری بود. امکان داشت از راه باریکه‌ی منتهی به زمین ورزش عبور کرده باشد و کفشهایش را به دست گرفته باشد و پاورچین پاورچین به دل جنگل زده باشد. آنجا یک کلک چوبی وجود دارد که میتواند سوارش شود و به آن سمت دریاچه به مرکز شهر برود. احتمال دیگری هم وجود داشت؛ میتواند به سادگی از مسیر شنی پشت کلیسا، بعد از مراسم دعای صبحگاهی جیم شده باشد و در حاشیه‌ی جاده سوار یک ماشین شده باشد؛ یا... مدرسه ناگهان به جوش و خروش عجیبی افتاده بود؛ همگی این طرف و آن طرف میدویدند تا پسری را پیدا کنند که شاید تا چندین ساعت قبل، جز شبیح محوی از وی چیزی در خاطرشان نبود و حتی اسماش را هم نمیدانستند.

... «میدونی دوست دارم چی باشم؟ همه‌اش مجسم می‌کنم چن تا بچه کوچیک دارن تو یه دشت بزرگ بازی میکنن. هزارهزار بچه کوچیک؛ و هیشکی هم اونجا نیس، منظورم آدم بزرگه، غیر من. منم لبه یه پرتگاه خطرناک وایساده‌ام و باید هر کسی رو که می‌آد طرف پرتگاه بگیرم، یعنی اگه یکی داره میدوئه و نمیدونه داره کجا میره من یه دفه پیدام میشه و میگیرمش. تمام روز کارم همینه: ناتور دشتم... ..میدونم مضحکه ولی فقط دوس دارم همین کارو بکنم، با این که میدونم مضحکه. (گفتگوی هولدن با فیبی از متن ناتور دشت)

\*شخصیت اصلی رمان «ناتور دشت»، نوشته ی «دی. سلینجر»



هولدن برای لحظاتی از عمرش را با ما شریک بود. همانجا وسط راهروی منتهی به پنجره ی کلاس ایستاده بودم و به هجوم جمعیت در باغ و سنگفرشهای حیاط پشتی نگاه میکردم و میاندیشیدم که ما با آن لحظات چه کردیم؟ دانه دانه‌شان را مجاله کردیم و از ریخت انداختیم. تکاپوی امروز ما، هیچیک از آن چروکها را صاف نخواهد کرد. هولدن زیر سنگینی نگاههای ما تبدیل به یک سایه شد. کمرنگتر و کمرنگتر شد و محو. یادش کمکم از حیطهی حافظه‌هایمان پاک شد و تا مرز نامرئی شدن رفت. امکان نداشت بدون آنکه واکمن یا شال گردن یا کلاه اسکیت سوارایش را برداشته باشد، از آنجا برود. حتی اگر خیلی هم عجله داشت، حداقل چیزی که بر میداشت «آیوانهو» بود. بدون آن نمیتوانست بخوابد. شرط میندم اگر به جای گشتن در سطح شهر، به سراغ کمد لباسها و کشوهایش میرفتند، تمام وسایلهش همانطور بستهبندی شده و مرتب، زیر پالتوها و کمربندها و پیراهنها و شلوارهای روز یکشنبه‌اش هستند. قوطیها و کبریتها و تیللهایش، همانطور دست نخورده و طبق آخرین نظم و ترتیبی که خودش چیده بود، کنار ردیف کتابهای مورد علاقه‌اش روی قفسه‌های چوبی قرار گرفته‌اند. دسته شبدرهایی که دیروز عصر، وقتی به گردش میرفت سر راهش چیده بود، هنوز تازه و باطراوت‌اند و چند ساعتی مانده تا نیاز شود آبشان را عوض کنیم. همانطور که به این چیزها فکر میکنم، برمیدرم و به جای خالی تابلوهایی که روزگاری در راهرو آویزان بودند خیره میشوم. به این میاندیشم که میتوانستیم حداقل جای خالی چیزهای زیادی را وقتی که حضور داشتند، پر کنیم. کسی حق نداشت به هولدن کاری داشته باشد. او یکی از ما بود. او تبدیل به یک سایه شد و کمکم در کنار ما محو شد. و این ما بودیم. ما اعتراف میکنیم آقای قاضی، هولدن کالیفیلد مرده است، و ما او را کشتیم!

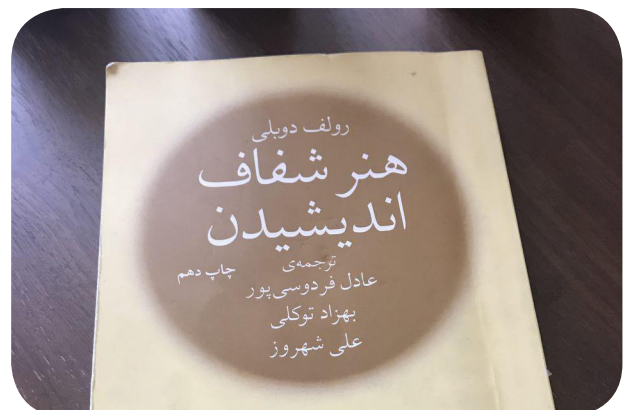
## هنر شفاف اندیشیدن



ارشیا رشیدی

اگر زیاد به روانشناسی علاقه نداشته باشید هم این کتاب میتونه براتون خیلی جالب باشه! نوشته رودلف دوبلی\* نویسنده و تاجر سوئدی. این کتاب شامل ۹۹ خطای ذهنی رایج بین ماست که تو روزمره بدون اینکه متوجه بشیم اونارو مرتکب میشیم! این کتاب کمک میکنه این خطاها رو شناسایی کنیم و با آگاهی از اونا بتونیم سطح زندگی فردی و اجتماعی خودمونو ارتقا بدیم. نثر کتاب خودمونی و شیرینه و اصلا کسل کننده نیست. نویسنده این خطاها رو با ذکر مثالهایی که گاهی از زندگی خودش سرچشمه میگیره بیان کرده که کمک میکنه رابطه‌ی خواننده و نویسنده صمیمی بونه و نویسند رو مثل یک انسان مصون از خطا تصور نکنه. حالا این خطاهای ذهنی چیا هستن؟ چند موردشو فهرست می‌کنم که البته به خودی خود زیاد گویا نیست اما کمک میکنه با جو کتاب بیشتر آشنا بشین: آیا دانشگاه هاروارد شما را باهوش جلوه می‌دهد؟ چرا مرتب دانش و توانایی‌هایت را دست بالا می‌گیری؟ چرا تو برده‌ی احساسات خودت هستی؟ اصلا نمی‌دانی چه چیزهایی را نادیده می‌گیری! در آخر باید بگم این کتاب توسط نشر چشمه منتشر شده و توسط «عادل فردوسی پور» - «بهزاد توکلی» و «علی شهروز» ترجمه شده‌است.

Dobelli, Rolf\*



## مردی به نام اوه



محمدباقر عابدی سقا

دوست داشتن یه نفر مته این میمونه که آدم به یه خونه اسباب‌کشی کنه. اولش آدم عاشق همه چیزهای جدید میشه، هر روز صبح از چیزهای جدیدی شگفتزده میشه که یکهو مال خودش شده‌اند و مدام میترسه یکی بیاد توی خونه و بهش بگه که یه اشتباه بزرگ کرده و اصلا نمی‌تونسته پیشبینی کنه که یه روز خونه به این قشنگی داشته باشه، ولی بعد از چند سال نمای خونه خراب میشه، چوبهاش در هر گوشه و کناری ترک میخورن و آدم کمکم عاشق خرابیهای خونه میشه. آدم از همه سوراخ سنبهها و چم و خم هایش خبر داره. آدم میدونه وقتی هوا سرد میشه، باید چیکار کنه که کلید توی قفل گیر نکنه، کدوم قطعه‌های کف پوش تاب میخوره وقتی آدم پا رویشان میگذاره و چه جور ی باید در کمدهای لباس را باز کنه که صدا نده و همه اینا رازهای کوچکی هستن که دقیقا باعث میشن حس کنی توی خونه خودت هستی.



در ایران، عباس مهرپویا از آغازگران این سبک بود. وی ابتدا نواختن «عود» را از نوازنده‌های عرب آموخته و بعدها گیتار زدن را از آموزگاران ایتالیایی و آلمانی آموخت اما زمانی را که او به هند سفر کرد و «سیتار» نواختن را آغاز کرد میتوان نقطه عطف وی دانست. او که تنها نوازنده ماهر سیتار در ایران بود تلاش میکرد نوای آنرا با ملودی‌های دیگر ایرانی ترکیب کند. از دیگر کارهای ایرانی می‌توان به ترکیب موسیقی سنتی ایران و موسیقی کلاسیک غرب اروپا در آلبوم «دیوان شمس و باخ» اثر داود آزاد و همچنین صاحبان سبکی همچون محسن نامجو، که کارش تلفیقی از موسیقی سنتی و محلی ایران با جاز، راک و بلوز است، کارهایی از همایون شجریان و گروه‌های ایرانی همچون باراد، اوهام و چارتار اشاره نمود. نکته‌ی دیگری که مطرح می‌شود این است که اصلا موسیقی غنی یا غیر فاخر نداریم. چون همه‌ی سبک‌ها کار خودشان را انجام می‌دهند و هر یک باید در جای خود باشند اما سبک‌ها، ضعیف و قوی (خوب و بد) دارند که بستگی به میزان موفقیت آنها دارد. سبک‌های خاص مانند فیوژن معمولا مورد توجه قشر خاصی از جامعه و یا تیپ‌های خاص قرار می‌گیرند. علاوه بر اینکه تلفیق به عنوان سبکی از موسیقی شناخته شده‌است، می‌توان آنرا سنتی موسیقایی یا نوعی رویکرد نامید.

# موسیقی

## موسیقی تلفیقی



ارمغان سرور

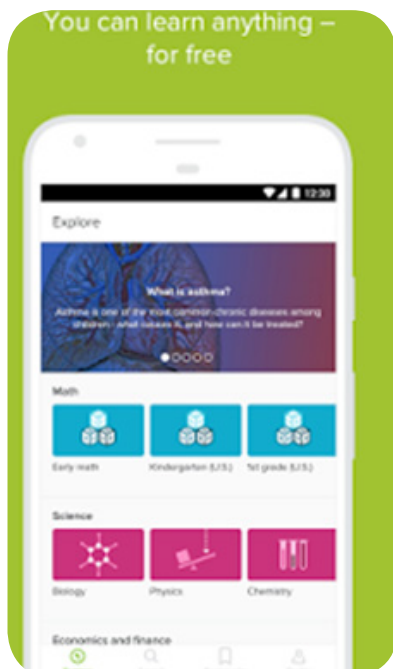
صورتی از موسیقی که حاصل ترکیب دو یا چند فرهنگ موسیقایی است موسیقی تلفیقی یا فیوژن نام می‌گیرد. در ابتدا این گونه از موسیقی به فیوژن‌جاز معروف بود که اواخر دهه ۱۹۶۰ با ترکیب شدن اشکالی از هارمونی جاز با فانک، راک و جاز لاتین شکل گرفت و بیشتر، این گروه‌های راک بودند که بعد از سال ۱۹۶۷، آلمان‌های جاز را به موسیقی خود افزودند. در طول تاریخ، گونه‌های مختلف موسیقی از نژادها، رنگ‌ها و زبان‌های گوناگون با هم ترکیب شده‌اند و حال و هوای جدیدی به وجود آورده‌اند. برای تلفیق قاعدتا باید ابزار خاصی هم مهیا باشد. اولین ابزار ساز است. در واقع سازها زبان گفتمان ملل و فرهنگ‌های مختلف هستند. در سال‌های شکل‌گیری‌اش، تلفیق بیشتر با آلات برنجی یا بادی همچون ساکسیفون، کلارینت و ترامپت به شکل سولو به نمایش در می‌آمد که بقیه سازها به نوعی آنها را همراهی می‌کردند. با پیشرفت جاز سنتی نیاز نوازنده‌ها به آلات دیگر بیشتر شد و پیانو و گیتار الکتریک هم وارد میدان شدند. موسیقی تلفیقی شامل دسته بندی‌های متنوعی همچون Blues rock ، Country rap ، Celtic fusion ، Folk ، Punk blues ، Funk rock ، Pop rock ، rock و غیره است که همگی در طول زمان توسط گروه‌های موسیقی و نوازنده‌های مختلف شکل گرفته‌اند. در این میان می‌توان به سبک rock and roll هم اشاره کرد که خود ترکیبی است از سبک‌های blues ، country و gospel. به طور کلی در موسیقی تلفیقی تلاش بر این است که انواع موسیقی‌های موجود در دهکده جهانی موسیقی به هم نزدیک‌تر شوند.





## ۲- Cam Scanner

احتمالا به زودی احساس می‌کنید که ای کاش همیشه در دانشگاه یک اسکنر همراه خود داشتم! با Cam Scanner می‌توانید به راحتی، هر نوشته‌ای را اسکن کنید و با فیلترهای مختلف، آن‌ها را برای خواندن بهتر کنید. اسکن‌هایی که با این اپلیکیشن می‌کنید از گرفتن عکس با دقت‌تر و با کیفیت‌تر است. همچنین می‌توانید اسکن‌های گرفته شده را به فرمت‌های مختلف مانند pdf تبدیل کنید.



# معرفی اپلیکیشن

## ۵ اپلیکیشن موبایل که در دانشگاه به شما کمک خواهند کرد!



پارسا اسکندر نژاد

اپلیکیشن‌های زیادی می‌توانند زندگی شما را در دانشگاه آسان‌تر، مفیدتر و لذت‌بخش‌تر کنند. من در این لیست سعی کردم ۵ تا از آن‌ها را که به نظر می‌توانند برایتان مفیدتر باشند، به شما معرفی کنم.

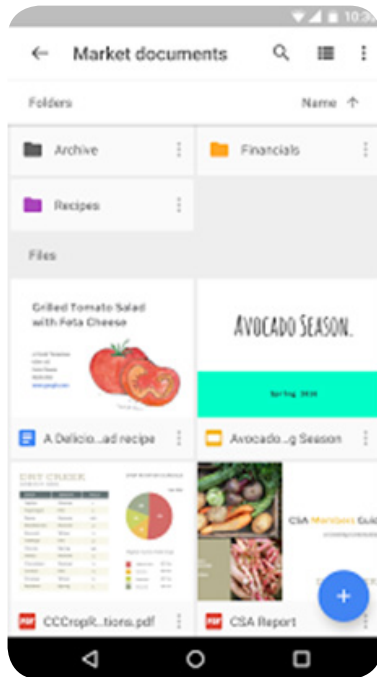


## ۱- Khan Academy

آکادمی خان سرویسی است که به شما بیش از ۱۰۰۰ ویدیوی آموزشی را به صورت رایگان ارائه می‌دهد. متأسفانه دسترسی به سایت آن از ایران محدود است ولی اپلیکیشن موبایل آن بدون هیچ مشکلی کار می‌کند. در بسیاری از مطالب جدید که به خصوص در دروسی مثل ریاضی و فیزیک با آن مواجه خواهید شد، ویدئوهای مرتبط با آن در آکادمی خان به شما کمک می‌کنند تا آن مطالب را به آسانی و عمیق یاد بگیرید. در ترم اول در درس ریاضی ۱ مباحثی مانند اعداد مختلط و یا سری‌ها و در فیزیک ۱ مباحثی مانند گشتاور که به طور کامل جدید است و پیش زمینه‌ای از آن‌ها از دبیرستان ندارید، استفاده از ویدیوهای آکادمی خان را به شدت به شما توصیه می‌کنم.



### ۳- Google Drive

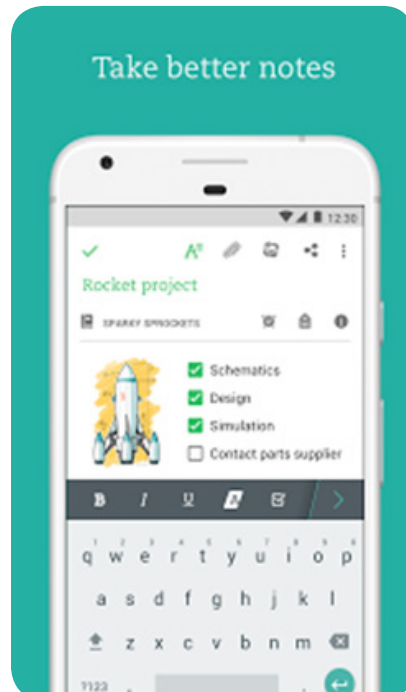


گوگل درایو یکی از بهترین سرویس‌های میزبانی ابری فایل است که برای شروع ۱۵ گیگابایت فضا در اختیارتان می‌گذارد. با گوگل درایو می‌توانید در هر زمان و مکان و با استفاده از مرورگر یا اپلیکیشن‌های آن به فایل‌هایتان دسترسی داشته باشید. همچنین می‌توانید فایل خود را با دیگران به اشتراک گذاشته و یا فایل‌های به اشتراک گذاشته شده دیگران را به فضای خود اضافه کنید.



### ۴- Evernote

اپلیکیشن Evernote برای مرتب‌سازی کارها و یادداشت برداری بسیار کاربردی است. در این اپلیکیشن می‌توانید به روش‌های مختلف یادداشت بنویسید و آن را در همه‌ی دستگاه‌هایتان داشته باشید. در Evernote به راحتی می‌توانید به نوشته‌هایتان عکس و فایل اضافه کنید و با اضافه کردن چک لیست‌ها و جدول‌ها آن‌ها را بهتر کنید.



# معما



پارسا اسکندر نژاد

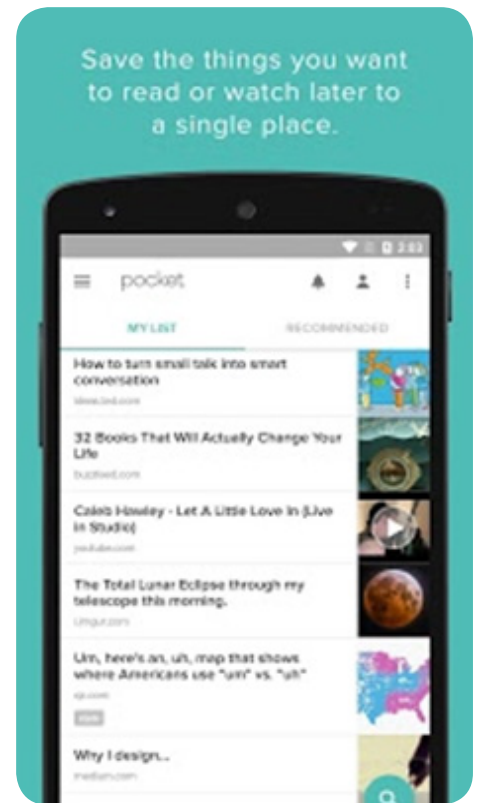
## معمای اول

با Pocket هر بار که در اینترنت مطلبی را پیدا کردید که در آن زمان وقت خواندن آن را نداشتید و یا می‌خواستید آن را در زمان دیگری بخوانید، مطلب مورد نظر را ذخیره کنید و بعدا بخوانید. مهم نیست که با چه دستگاهی مطالب خود را ذخیره کرده‌اید، می‌توانید در هر زمان و حتی به صورت آفلاین آن‌ها را مطالعه کنید. همچنین می‌توانید رنگ و فونت متن را به سلیقه خودتان تغییر دهید تا تجربه بهتری از خواندن آن داشته باشید.

سه‌شنبه‌ی هفته‌ی پیش بین ساعات ۱۲ تا ۱۳ یک سری اسناد مهم از دفتر شورای صنفی ناپدید شد. با بررسی‌هایی که انجام شد مشخص شد فردی که این اسناد را برداشته قصد دزدیدن آن‌ها را نداشته و فقط می‌خواست با مخفی‌کردن آن اسناد و دادن یک سری سرنخ، با شما به یک بازی معمایی بپردازد. پس از تحقیقات گسترده در سطح دانشگاه، سرنخ‌هایی از این سارق پیدا شد. مکان‌هایی که در آن سرنخ پیدا شده به این شرح می‌باشند:

- آزمایشگاه سخت افزار ۲
- یخچال جلویی دکه آقا یعقوب
- سلف اساتید
- تعاونی کارکنان

شما باید محلی که این اسناد در آن مخفی شده‌اند را پیدا کنید.

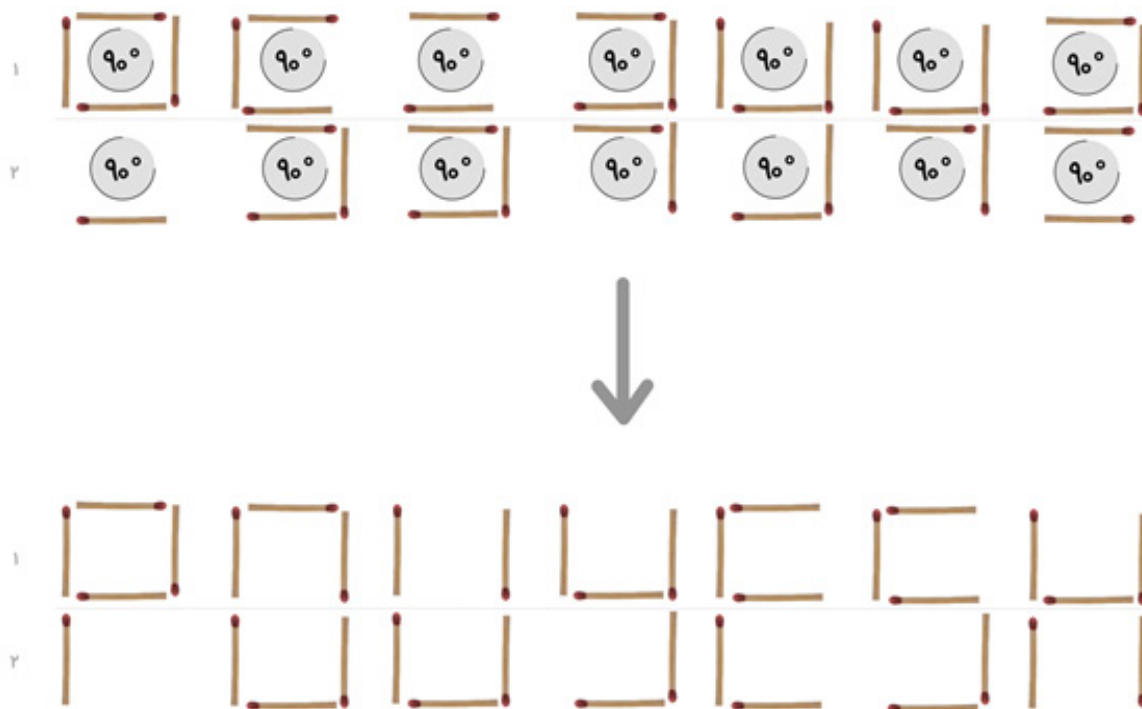


تیم	؟	؟
چلسی	۱۶	۹
آرسنال	۳	۱۳
منچستر یونایتد	۱۲	۱۸
لیورپول	۱۳	۰
تاتنهام	؟	؟

پس از برگزاری یک تورنومنت فوتبال ۵ تیمی، قرار شد جدول رده‌بندی تیم‌ها که حاوی تعداد گل زده و امتیاز آن‌ها بود، در اینترنت منتشر شود، اما درست قبل از انتشار، به علت خطای نرم‌افزاری، اطلاعات جدول خراب شد. پس از بررسی کارشناسان کامپیوتر مسابقات، معلوم شد که فقط اطلاعات ردیف‌ها ممکن است جا به جا شده باشند و اطلاعات تیم‌ها با هم جا به جا نشده‌اند. اطلاعات در دسترس در پایین آورده شده است. آیا می‌توانید رتبه نهایی تیم تاتنهام را بیابید؟ توجه داشته باشید که در رده بندی ابتدا امتیاز و سپس گل زده مهم است.

### پاسخ معمای شماره‌ی پیشین

کافی بود هر کدام از اعضای دو ردیف را ۹۰ درجه و به صورت ساعت‌گرد بچرخانید تا به رمز مورد نظر یعنی Pouyesh برسید.





دانشکده مهندسی  
کامپیوتر و فناوری اطلاعات



شورای صنفی دانشکده  
مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات



دانشگاه صنعتی امیرکبیر  
( پلی تکنیک تهران )